

پدیدار بود که فرو آمدن و یا بر آمدن بر آن آسان مینمود مهندس چون این را دید بدقت بهر طرف نظر کرد . هیچ اثر قدمی که نوباشد یا کهنه نیافت . بپایان فر آمدن دوام ورزید ، و هر طرف را بدقت میدید . هیچیک چیز شبهه ناکی بنظرش بر نمیخورد . تا آنکه رفته رفته به آب رسید اطراف را یکمال دقت معاینه نمود . هیچیک سوراخی یا منفذی که از سطح آب بخارج راه داشته باشد معلوم نکردید آب هم آب بحر بود که بسیار آرام و صاف و هموار مینمود مهندس بانو ک کار در هر طرف دیوارهای چاه را زدن گرفت دید که این چاه از یکپاره سنگ سبکی سخت مانند ریخته گنی و برمه شده گنی مینماید . مهندس دانست که این چاه بقیر از بحر بدیگر هیچ طرفی راه و رابطه ندارد ، و اگر کسی از راه اینجا بیاید و بالا بر آمدن خواهد مطلق که از راه بحر و از زیر آب باید بیاید که اینهم برای هیچ کسی ممکن نمیشود . اگر حیوانات بحری حالا آنکه بجز انسان دیگر هیچ حیوان بحر بر سنگهای بر آمده قدمه مانند چاه بالا بر آمده نمیتواند . و چون هیچ انسانی که در زیر بحر زیست کند هم متصور نیست از آنرو سئله ولوله کردن توپ ، و تلاش نمودن ژوب در پاش مهندس مجهول بماند . اینهم حل نشد که آیا آخر این چاه در زیر آب تا یکجا تمداد یافته است ؟

سیروس ماینه دقیقانه خود را اجرا نموده از چاه بر آمد ، زینه را نیز برداشته بجایش نهاد ، سر چاه را با تخته پس پوشانیده در حالتیکه بسیار متفکر و اندیشه ناک بود به دالان آمده در پاش بخاری بر سر کرسی خود بنشست . و با خود گفت که :

— اگر چه من چیزی ندیدم اما مطلق حکم میکنم که درین چاه يك اسرار عجیبی هست !



— { باب دوازدهم } —

— فهرست —

دیرکها و بادباناها — هجوم روپاهها — زخم دار شدن ژوب — مداوات

کردن ژوب — جور شدن ژوب — کامل شدن کشتی —

کامیابی یا تقرووف — بوناد و آشور — اول تجربه

کشتی بطرف جنوب — پیدا شدن يك شیشه در بحر

بوقت شام شکار یان از شکار گاه عودت کردند، هر کس بقدر قوت خود شکار برداشته بودند . حتی توپ و ژوب نیز بشکار بار شده بودند . بقدر کفاف چهار و زده مهاجران شکار حاصل شده بود . ناب گفت :

— افندی من ! کار بر من بسیار شد . اینهارا باید پاك كنم نمك بزیم ، جابجا كنم ، لهذا يك مدد کاری لازم دارم آیا تو بامن مدد کاری میکنی یا تقرووف ؟

یا تقرووف — نی ناب ، من بکار بادبان و دگل کشتی مشغول میشوم .

ناب — آيا شما بامن کار میکنید ، و سیوهار بر ؟

هار بر — نی نمیشود ، من فردا به آغل میروم .

ناب — چون چندینست شما البته بامن معاونت خواهید فرمود و سیوه سپیده !
ژده تون — بسیار خوب ناب من بانو کار میکنم بشرطیکه اگر به اسرار آشپزیت آگاه گشتم رشک تبری .

بنابراین ژده تون و ناب در مطبخ بکار آشپزی مشغول شدند . همه مرغان شکار را پاك و ستره و نمک زده نگاه داشتند . و بعضی از آنها را برای تازه خوری در جاهای مناسب بیاویختند . در ظرف اینهفته یا تقرووف معاونت هار بر بادبانهای کشتی را تمام نمود . دگل های کشتی نیز در هفته گذشته ساخته شده بود . دیسمانهای بالون را باز کرده بدگلها و بادباناها بسته کردند . لنگر آهنین بالون را نیز با بعضی اصلاحات به کشتی خود آویختند چرخهای دیسمانها ، و لنگر کشید ترا نیز مهندس بيك اصول و صنعت خوبی ساخته در جاهای

لازمی کشتی نصب نمودند و تا قلهای زیرین کشتی بقدر کنجایش رفقاً با بعضی آسیاب لازمی آراسته و مکمل گردید . يك مخزن کوچکی برای گذاشتن پیههای آب و خوراکی که چند روزه را نیز در طرف بینی کشتی حاضر و آماده ساختند . پانقروف علاوه بر همه کارها يك یرقی نیز به علامت نشان دولت امریکا ساخته ، و بر نگهای نیایی جزیره آنهارا بر رنگ سرخ و بنفش که رنگ یرقی دولت امریکا است رنگ داده بر دیرك بزرگ کشتی بیاویخت . در یرقی چهارهیر ، تنقه امریکان نشان سی و هفت ستاره موجود است که هر يك ستاره علامت يك حکومتی از حکومتهای متفقہ میباشد . پانقروف بر یرقی کشتی خود يك ستاره دیگر که علامت جزیره لینقورلن است نیز زیاده و علاوه کرده ستاره ها را به سی و هشت عدد ابلاغ نمود .

سرد پهای زمستان رویه کمی نهاد مهاجران برای بعضی کارها ، و عملهایی نو حاضر و آماده گشته بودند که درین اثنا جزیره تپه منظره وسیعہ دو چار هجوم یغما و غارت گردیده کیفیت اینکه در شب یازدهم ماه آگستوس در حالتیکه مهاجران بکمال راحت و آسایش بخواب شرین بودند دو ساعت بعد از نیم شب دفعته بولوله شدیده توپ از خواب برجهیدند . اما توپ این یار برکنار چاه درون غرانتها و زولوله ندارد بلکه در پیش دروازه بزرگ روی خود را بطرف بیرون گرفته بشدت ولوله و فغان میکند . و به درجه تلاش و هیجان مینمایاند که میخواهد خود را به بیرون بیندازد . ژوب نیز بانوپ به تلاش و خرخرده ساز و هم آواز است . اول پانقروف از خواب برخوایسته گفت :

— توپ ، چه خبر است ، چه دیدی ؟

سگ بولوله و فغان افزونی نمود . سیروس سمیت پرسید که :

— چه شده خواهد بود ؟

همه مهاجران به تلاش و هیجان افتاده به پیش دروازه غرانتها زدویدند . بسبب تاریکی دریا این بجز سفیدی برفها هیچ چیزی دیده نشد اما صداهای عجیب بعضی حیوانات بگوش شن از طرف نهر مسی رسید که ازین صداها چنان معلوم میشد

که يك کله بزرگی از کدام حیواناتی بر منظره وسیع هجوم آورده باشند. یا نفرو ف پرسید که:
— آیا این صدای چه خواهد بود؟

ناب — یا صداهای کرک، یا زانگار، یا بوزینه خواهد بود.

ژده تون — وای! اگر بر جزیره پشته منظره وسیع برآیند؟

هاربر — حال مرغانچه ها، و کشتزارها چه خواهد شد؟

یا نفرو ف — خراب، اما ندانستم که آیا این ملعونهای از کدام راه داخل جزیره منظره
وسیع شده باشند؟

مهندس — مطلق کدام پل را بسته گذاشته خواهید بود!

ژده — برستی که این قباحت بر منست. زیرا پل طرف ساحل را من فرواوش کر
دم که باز کنم.

یا نفرو ف — بسیار خوب کاری کرده آفرین!

مهندس — هرچه که شدنی بود شد حالا چاره دفع آنرا باید اندیشید.

مهاجران همان لحظه اسلحه خود را گرفته از غمرا نیتهاوز فرو آمدند. زیرا غفلت
و درنگ بکار نیست. پیش از آنکه چیزهایی را که به اینقدر زحمت، و کوشش بسردسائیده
اند خراب و تلف گردد یک علاجی باید کرد.

صداهای حیوانات رفته رفته شدت و نزدیکی بگیرفت. مهاجران از صداهای
حیوانات مذکور شناختند که اینها کولیونام روباه های بزرگ جثه میباشند که یکدیوار
کله های آنها را در آنطرف نهر مرسی دیده بودند. سیروس سمیت گفت:

— برادران! این نوع حیوانات هرگاه بسیار باشند، وهم گرسنه شوند هجومشان
تهاکه ناکست باید که بر جانهای خودتان هوش کنید چرا که از صداهای شان هم گرسنگی
وهم بسیاری شان معلوم میشود.

اما رفقا بلا تردد و بی پروا بر کله کولیوها هجوم بردند و یکچند دست تفنگ اداخته
راه کشادند. سیروس سمیت و هاربر و ناب و ژده تون و یا نفرو ف در مقابل هجوم کله

بزرگ کولیوها که بقدر دوسد دانه تخمین میشدند يك يك جائی مناسبی برای خودشان گرفته ، توپ و ژوب نیز بمقام پیش جنگهدر پیش رواقفاده راه مرور کولیوها را سد نمودند .

شب بسیار تاریک و هوای سرد بود . مهاجران به تفنگ اندازی آغاز کردند . صف اول روپاه ها چون هدف تیر تفنگهای مهاجران میگرددید از پی آن دیگر صف هجوم می آوردند . بعد از تفنگ جنگی ، مهاجران با کولیوها به تیر و تیر بچنگ کردن مجبور شدند چرا که کولیوها هجوم خود را بیشتر و شدیدتر کردند . ده پا نزده کولیویر يك آدم هجوم می بردند ولی مهاجران بعد از کمی مجروح شدن آنها را اسلایخی کرده بر خاک هلاک می انداختند . توپ دهن فراخ خود را باز کرده بهر جمله یکی از کولیوها را هلاک میگردانیدند . ژوب با چوب کلفت زخ دار خویش سر کولیوها را میدهد و میساخت . بوزینه بسبی که در تازیکی قوه نظرش بخوبی کار میکند در هر جائیکه جنگ و هجوم کولیوها بیشتر میبود خود را امیر رسانید . یکبار دیدند که ژوب را چند عدد کولیوها از هر طرف پیمانیده ولی او به سیر دلاوری با سوطه دهشتناک خود با آنها بجنگ و جدال پایداری میکند محاربه بقدر دو ساعت دوام ورزید . آخر الامر به کامیابی و مظفریت مهاجران خاتمه یافت . کولیوها از راهیکه آمده بودند بگریختن آغاز نهادند . ناب همان لحظه دویده پل را برداشتند . بعد از کمی روشنی صبح جها ترا روشن ساخت .

مهاجران بقدر بچاه لاشه روپاه را بر خاک هلاک خفته یافتند . با نفرو ف درین امان فریاد بر آوردند که :

— ژوب . ژوب بکجاست ؟

مگر ژوب بچاه غائب شده بود . مهاجران به تلاش افنا دم بچستجوی ژوب افتادند . بعد از پایدن بسیار بوزینه دلاور در میان لاشه های روپاه هایافتند که هنوز سوطه خود را که از میان پاره شده بود در دست داشت . در چار اطراف اولاشه های کولیوه دیده میشد که بعضی سرش و بعضی کمرش شکسته افتاده بودند . پس معلوم

گردید که بوزینه بپجازه بسبب شکن چوبش بخوبی مذاقه نتوانسته لهذا گولیوها برو غلبه یافته در سینه بپجازه زخمهای بسیار مدھشی زده اند . ناب از دیدن اینحالت رفیق خود بنهایت درجه اندوهناک گردیده سر بوزینه را برداشته بر سینه خود بنهاد ، چون دید که هنوز نفس دآرد فریاد بر آورده گفت :

— هزاران شکر ، هنوز زنده است ، زنده .

پا نفرو ف — برای زنده گی او کوشش و خدمت میکنیم . چنان پرستاری کنیم

که برای یکی از خود مایان میکنیم .

ژوب گویا ایندخن یا نفرو ف را دانست که در مقام تشکر سر خود را برداشته بر سینه پا نفرو ف تکیه داد پا نفرو ف ، و دیگر زفتانیز مجروح شده اند ولی جراحتهای آنها بسبب اسلحه مکملی که داشتند نسبت به جراحات ژوب هیچ نیست . جراحتهای مهلك را میمون بپجازه برداشته است . ناب و یا نفرو ف بوزینه وفادفیه را بريك زنبیلی انداخته یغرایتها و زبردند . از دهن حیوان بپجازه نفس بسیار خفیفی میراید . رفقا زخمهای حیوان را بخوبی دقت و معاینه کردند . اگر چه بچگرو دیگر اعضای داخلش ضرری نرسیده ولی چون خون بسیاری ضایع کرده است وجود بپجازه را خیلی بدتاب و توان ساخته ، و حرارت تب بسیار شدیدی بر وجودش مستولی گردیده است .

زخمهای او را با آب خوب شستند ، و بکمال دقت و اعتنا بخوبی ترسند کردند ، و بر فرش نرمی به احتیاط تمام بخوابانیدند . هیچ طعام ندادند ، بعضی دوا های نباتی که برای تفریح دماغ و حرکت خون نافع بود نوشانیدند . ژوب بخواب رفت اگر چه در اول امر خوابش منتظم نبود ولی رفته رفته کسب استراحت مینمود . ژوب را بهمینصورت به حال خودش گذاشتند . توپ صداقت ثوب هر لحظه در اطراف فراش ژوب گردش مینمود و هر طرف خوابگاه او را بکشیده دستهای رفیق خود را که از زیر لحاف بیرون برآمده بکمال حسرت و محبت می لیسید .

هائروز مهاجران پوستهای رو باه از برای پوستین و کلاه بیرون کشیده لاشه های شتر را

در جنگل فاروست در میان گودالها انداخته باخاک پوشانیدند . ازین شبخون کولیوها که . موجب خسارت بزرگی برای کشتزارها و مرفانچه های تپه منظره وسیعه میشد مهاجران عبرت گرفته بعد ازین قرار دادند که تا همه پلها را بر ندارند هیچگاه بغرانیتهاوز برنیابند .

ژوب که در اول امر حال مرضش خیلی موجب اندیشه مهاجران گردیده بود آهسته آهسته بر مرض غلبه نمود . تبش کمتر گردید ، زخمهایش نیز کمتری رو به التیام نهاد . ژوب ده تون که یکقدری بطبابت آشنائی داشت از رهایی یافتن ژوب از تهله که امید وار گشت . در ۱۶ ماه آغستوس ژوب به طعام خوردن ابتدا نمود . ناب نیز برای رفیق صادق خویش طعامهای چرب و شیرینی حاضر میکرد . ژوب يك قصوری که دارد پر خواری و شکمپروری اوست . گاه گاهی که ژوب ده تون سپیده از پر خواری ژوب به ناب شکایت میکرد ناب بجواب میگفت که :

— بوزینه بیچاره بجز خوردن دگر هیچ ساعت تیری ندارد ، چرا اورا ازین ساعت تیری محروم نمایم . ژوب بعد از آنکه ده روز کامل بر فرش بیماری افتاده بود بر پا خواست ، مانند هر بیماری که از بیماری نومیخیزد او نیز اشتهاش باز شد . زخمهایش نیز سراسر التیام پذیر گردید . ژوب ده تون چون میدانست که حیوانات بواسطه خوراك بقوت می آیند از اثر و هر چه که خواهش میداشت به بوزینه میدادند . ناب چون اشتهای باز ژوب را میدید طعامهای گوناگون را در پیشش خرمن کرده میگفت :

— بخور ای صادق و فاشعار بخور ! تو در راه خدمت ما خون خود را ریختی ، وظیفه ما حالا اینست که آن خون را پس بجای بیاریم . در بیست و پنجم ماه آغستوس ناب دیگر رفقا را فریاد کرده بقیقه بسیار بلند ژوب را نشان داده گفت :

— به بینید ، بینید !

رفقا دیدند که ژوب بر يك چوکی در پیش پنجره ضرائنهاوز تکیه زده نشسته و مانند

عملی های پخته پیوی یا نقر و ف را بدهن گرفته دود های توتون را به او میگردانند یا نقر و ف گفت :
— این چه ؟ واه واه ژوب ! پیوی مرا گرفته ، یکشی ! بسیار خوب بکنش من این
پیور اب تو بخشیدم ، من دیگر پیو دارم .

ژوب هر نفسی که از توتون ، یکشید ، و دود آنرا از دهن میبر آورد در رو و چشمه اش
خیلی آثار فرحت و سرور پدیدار میگردد . سیروس از شکل میمون تعجب نکرد چرا
که بسیار میمونهای خانه پروری را دیده بود که ، بتلای توتون کشی شده بودند .

سراسر امر و ز پیوی کهنه یا نقر و ف برای ژوب مخصوص گردیده باخری طله توتون
پدیوار اوتاق او آویختند . پیور را خودش پر میکند ، آتش را خودش بران گرفته در
میدهد . عملی شدن بوزینه به توتون موجب زیادی محبت با نقر و ف ، و پیوسته گردیده
در ماه ایلول زمستان سراسر بر طرف گردید ، بار بکارها آغاز نمودند ، کارهای

کشتی به بسیار سرعت پیش میرفت ، تا آنکه در هفته اول ماه تشرین اول جهانه و از مدت
کشتی از بادبان دکل ، و لنگر و بوق ، و ذخیره و غیر هم باد و پر بسیار بزرگ جهانه کابل
و حاضر گردید . مهاجران خواستند که برای دانستن و امتحان کردن کشتی که آباد آب
و مت میتواند یانی در اطراف جزیر میک دور و سیاحتی اجرا کنند ، لهذا در دهم تشرین
اول کشتی را در دریا فرو آوردند . کار فرو آوردن را نیز به بسیار آسانی اجرا کردند .
چه آنکه کشتی را بر سر خاک کپالتاننده تپرس ، بگم ای کت رساح در وقت جزیره در ده
سر ریگ گذاشتند . و قیامت خاصا شد آب د یاد زیر کشتی در آمده کشتی را با برداشت .
مهاجران علی الخصوص با نقر و ف چون شناوری کشتی را بر روی آب یکبار امتحان و مت و
عظمت پدیدند خیلی سرور و ممنون شدند . با نقر و ف هم سرور و هم مغرور میشدند .
زیرا هم کشتی را ساخته و هم حالا قبطان کشتی میشد .

حالا کار ماند بر نام گذاشتن کشتی . بعد از مذاکره و مشاوه بسیار به اتفاق آرا چنین
قرار داده شد که تخلص با نقر و ف که « بونادوانتور » است بر کشتی نهاده شود لهذا نام کشتی
را « بونادوانتور » نهادند . بونادوانتور چنانچه بر روی آب بخوبی شناوری میکند شکل

و هیئت آن نیز خیلی خوشنما معلوم میشود . تبحر به راهاروز قرار دادند . هوا خیلی خارش ، دریا نیز بسیار آرام بود . بادچون بطرف جنوبی دروزیدن بود سیر و سیاحت یعلرف جنوبی آسان مینمود . پانقروف گفت :

— سوار شویم ، سوار شویم !

اما مهاجران پیش از اینکه سوار شویم طعام صبح را تناول کرده ، و برای احتیاط چیزی خوردنی برداشته درحالتیکه ژوب و توپ هم بودند پیش از زوال به یکساعت در کشتی نشستند . پانقروف بکمال سرور و غرور زمام قبتانی کشتی را بدست گرفت . تاب و هزار بر خدمت نقری خلاصی کشتی را در عهده گرفتند . لنگر برداشته بادبانها را کشاده بر اه افتادند . برف جزیره لینقولن برفرق دیرك بواد وانسور بموجزنی آغاز نهاد . کشتی در اول حرکت خویر فتاری و تیزروی ، وقوت و مقاومت خود را در آب نشان داد . دماغه یصاحب ، و دماغه پنجه را به بسیار زودی و حسن صورت گردش نمودند . کشتی نشینان بواد و استور خیلی ممنون و مسرور بودند چونکه دانستند که این کشتی بسیار بکارشان خواهد آمد . علی الخصوص درین هوای لطیف این سیاحت خیلی تنزه شیرینی شد . پانقروف بعد از لیمان بلون کشتی خود را از ساحل بقدرسه چهارمیل دور در میان قعر دریا براند . هیئت عمومی جزیره لینگه ان در نظر مهاجران جلوه گر کردید . منظره کوه فرانکلن ، و جنگل فروست . و تالاب غرازت ، و جبه زارتادورن بسیار خوش نما لوحه تشکیل میدهد . هاربر گفت :

— سبحان الله ! چقدر خوشنما جزیره ایست !

پانقروف — حقیقتاً که جزیره ما بسیار مزین و لطیفست . اینجا را بقدر و والده مر حومه ی جزیره خود دوست میدارم چرا که ما را عبران و برهنه چنانچه نو بدنیا آمده باشیم در آغوش شفقت خود گرفت ، بیاینکه حال چه کمی داریم !

تاب — هیچ کبودی نداریم قبتان هیچ !

ژوب و بلون به دیرك کشتی تکیه زده به تصویر گرفتن جزیره مشغول بود . سیروس

سمیت بکمال سکوت و تحیر بسوی شکل و هیئت جزیره نظر دوخته بود. پا نقر و ف پرسید که :

— خوب موسیو سیروس ! بفرمائید که بنادوانتور را چنان دیدید ؟

— حالا خیلی خوب دیده میشود .

— من چنان امید دارم که بیک سفر دور و درازی نیز کشتی ما تحمل بتواند . مثلاً

تا جزیره تابور بخوبی رفت و آمد باین کشتی ممکن مینماید .

پا نقر و ف اینرا گفته کشتی را باز بطرف ساحل نزدیک کردن خواست و روی توجه بناد

وانتور را بطرف حوضه بالون گردانید . زیرا حوضه مذکور را برای ایسکاه دائمی بناد

وانتور پا نقر و ف قرارگاه انتخاب کرده لهنداره در آمدن و پر آمدن حوضه مذکور انخو

بی دانستن میخواستند زیرا در مدخل حوضه مذکور خرسنگها و دیگر آزارها بسیار است

که آزار و تهله خوردن کشتی بسنگ و یا نشستن آن در ریگ همیشه در پیش روست .

بسا محل نیم میل مسافه باقی مانده بود . هاربر که در پیش یانی کشتی ایستاده بود

دفعته فریاد بر آورده گفت :

— ایستاده کن ، پا نقر و ف ، که یک چیزی یاقم !

— چرا ؟ مگر سنگ سنگی در پیش است ؟

— آئی ، تو بایست ، یک قدری بدست راست بگردان هر بر اینرا گفته بر کشتی

برو خوابید ، و دست خود را بطرف آب دراز کرد در حالتیکه بدستش یک شیشه بود

پر پا خواست و گفت :

— یک شیشه یاقم . اما خالیست .

سر شیشه با کله محکم بود . سیروس سمیت بی آنکه چیزی بگوید شیشه را از دست

هاربر گرفت . کله آنرا با پیچ تاب چاقوی هزار پشه که در جیب داشت بار نمود . از درون

شیشه کاغذی بر آورد که بر آن کاغذ است عبارت نوشته شده بود :

(قضا زده . . . در جزیره تابور . طون)

(غربی ۱۵۵ عرض جنوبی ۳۷ درجه ۱۱)

[دقیقه . در یابید ، مدد رسانید فقط *]

— باب سیزدهم —

فهرست

قرارداد رفتن بجزیره تاپور — تخمینات — حاضری — تفرقه‌ای

سفر — شب اول — شب دوم — جزیره تاپور — پالیدن

در ساحل — پالیدن در جنگل — هیچ کسی نیست —

حیوانات و نباتات — يك كلبه خالی .

سیروس سمیت چون مضمون کاغذ درون شیشه را با واز بلند بخواند یا نقره
فریاد برآورده گفت :

— واه واه ! در جزیره تاپور که یکصد و پنجاه میل از ما دور است اربابانای جنس ما
قضازده موجود باشد و ما بمه اونت و مددکاری اونشتابیم ! ایچ بی سروتی خواهد بود !
آه موسیوس سیروس ! البته که برای این سیاحت مهانت نخواهید نمود !

— نی یا نقره ! هیچ نعت نمیکنم . بلکه هر قدر که ممکن باشد چابکتر بروید .
— فردا .

— بسی خوب ، فردا .

• بندس کاغذ مذکور را بعد از آنکه یکچند دقیقه تدقیق و تأمل نمود گفت :

— دوست من ! ازینکاغذ چندین معروضه میشود که قضازده که اینرا نوشته بقنون بحریه
خیلی آشنه معروضه میشود . چرا که صول و عرض جزیره خود را به بسیار دقت و خوبی
نشان داده است . و چون زبان نگارگری نوشته چنان معلوم میشود که یا انگلیز است یا اسپانیایی .
ژده تون — صحیح فرمودید . منهم میگویم که این آدم خیلی طالعمند است .
ذیر اولاً نقره و فکر کشتی ساختن اقد دن و ثانیاً سرو زار کردنش مادرینجادلیل و واضحی
برخوش بخنی اوست . اگر یک روز پس ترمی آمدیم مطلق که شیشه بستگها خورده
یا رچه میشد و ما هم زه و پی اورائی یاقیم .

هانر — بحقیقت که این هم از حسن اتفاقات عجیبی شمرده میشود که هنوز شیشه

یساحل نرسیده بونادوانتور ازینجا بگذرد !
مهندس ساکت شده بگرداب تفکر فرودفت در انشای این کماله پاتقروف روی کشتی
و از طرف حوضه یالون گردانیده بسوی ساحل غرائیتهاوز سر راست کرده بود ، و
تمام بادبانها را کشاده کشتی را سرعت داده بود . هر کس بفکر قضا زده جزیره تابور افتاده
بود ، چونکه این مسئله نیز برای مهاجران از حادثه های بزرگی شمرده میشود . بعد از
سپدر مدت مدید خط و کتابت یکی از انشای جنس خود را ببیند ، و او هم محتاج مدد کاری
و معاونت باشد ، و در حالتیکه خودشان هم قضا زده و فلاکت رسیده باشند معاونت و مدد او در
خود قوت و استعداد مشاهده کنند حقیقتاً از مسائل عجیب و غریبی شمرده میشود .
بونادوانتور از وقت زوال چهار ساعت بعد در پیشگاه مرمسی واصل شده لنگر
اقامت انداخت مهاجران از کشتی برآمده بغرائیتهاوز آمدند . آنها را بعد از آنکه
ورقه سفر جزیره تابور بسر آوردند و چنان قرار یافت که پاتقروف و هاربر که هر دو بن
ملاحی آشنا و توانا میباشند بجزیره تابور رهسپار عزیمت شوند . فردا یعنی در ۱۱
ماه تشرین اول هر گاه بر اه افتد باین باده و افق ۱۵۰ میل مسافرا در چهل و هشت سا
عت قطع میکنند در جزیره تابور هر گاه یک روز بانند و باز عودت کنند در ۱۷ تشرین
اول و ايس جزیره لینگولن می آیند . هوا هم خیلی خوش بود ، میزان الیوا همیشه
بالا میراید ، در یاد هیچ عازیم شدت معلوم نبود ، و الحاصل هر چیز به مطلوب ، و افق بود .
در اول امر اگر چه مهندس و ژم ده تون و تاب در غرائیتهاوز ماندنی و مقرر شد
ند ، ولی ژم ده تون بسببیکه مخبر جزیره نیورک هر آید ، دیداشد از چنین سیاحت پس ما
ندن برای او خیلی عیبی بزرگی شمرده میشود . لهذا ژم ده تون گفت ،
— هر گاه مرادین سیاحت شریک نکنید خود را در دریا انداخته بشناوری خوا
هم رفت . چرا که در خصوص اگر به جزیره خویش ، معلومات ندهم تعدن کلی خواهد بود .
وقت شام در بونادوانتور خوردنی ، و اسلحه و جبه خانه و قطب نما و دیگر لوازم
را جابجی کردند . آن شب را بصحبه ها ، و حسرت های جدائی فردا بسر آورده علی الصبح

در میان پنج رفیق مصالحه ها و معانقه ها وقوع یافته از همدیگر بسیار دلسوزانه يك
وداعی بعمل آورده سه نفر رفیق در کشتی نشسته باد با نکشای عزیمت گردیدند . بوناد
و انتور پندر يك ربع میل دور شده بود که از پشت منظره وسیعه مهندس و نواب بادسی
لم با طرف ژه ده تون و پانقروف و هاربر سلام میدادند و کشتی نشینان نیزه قابله میکردند .
ژه ده تون فریاد بر آورده گفت :

— ای عزیزان ! این نخستین بار جدائی نیست که بعد از پانزده ماه در مابین ما و شما
بوقوع آمده .

آن روز تمام روز تا شب بوناد و انتور از جهت جنوبی جزیره لینقولن دیده میشد .
از کشتی جزیره مانند يك سید سبزی در میان دریا معلوم میکردید هر چه که دور تر میشدند
وضیعت جزیره چنان هیئت میگرفت که نظر هیچ کشتی را بطرف خود جلب نمیکرد .
ورفته رفته جزیره سراسر در پس پرده افق مستور و پنهان گردید .

بوناد و انتور براه خود بخوبی دوام میدنمود ، بوجه امتدانت تمام سینه میداد . باد
با نهار احمه کی کشاده اند . رفتار بوناد و انتور خیلی بسرعتست . بموجب رهنمائی قطب
نا کشتی همیشه بیک استقامت یعنی بکسری طرف جنوب غربی راه میزد . گاهی هاربر
و گاهی پانقروف زمام سکان کشتی را بدست گرفته کشتیرا می راندند . گاه گاهی ژه ده تون
نیز در کشتی رانی مدد می رسانید . بعد از شام کره قره که بحالت بدر تمام میباشد طلوع نمود .
ژه ده تون در شب بخواب رفته پانقروف و هاربر هر يك دو دو ساعت به نوبت زمام
سکان را گرفته کشتی رانی میکردند . پانقروف از کشتی راندن هاربر خاطر جمع بود
کشتی بقدریکسره و از راهی که لازم است تخالف نمیکند .

شب گذشت ، روز دیگر نیز بی عارضه مرور نمود . چون همیشه بر استقامت جنوب
غربی رهسپار عزیمت میباشند امید است که بعد از کمی بجزیره تابور برسند .

این دریائی که بوناد و انتور در آن سپرو سفر دار دسراسر خالیست . بجز بعضی مرغان
بزرگ بالی که در دامنه افق دیده میشوند دیگر هیچ اثری از جاندارى معلوم نمیشود هاربر گفت :

— اما در بنوع کشتیهای شکاریان ماهی بالینه درین جهت‌های بحر محیط باید که وجود میبود ، آیا چرا اینطور قها بدینصورت خالیست ؟

پانقروف — وای ! بخیال شما که در اینجا هیچ کشتی و انسانی وجود نیست ؟ زه ده ثون — البته نیست ، ما که نمی بینیم !

پانقروف — جان من ! مگر بونادوا نتور را کشتی و مار انسان نمی شمارید ؟ مگر بخیال شما که کشتی ما پوست نارنج و ماهم سه تا مگس هستیم که بران نشسته ایم ؟

ازین لطیفه پانقروف رفاقمه بخندد ، افزادند ، نظر بحساب پانقروف از وقت حرکت بونادوا نتور از جزیره لینقولن یکصد و بیست میل مسافه را قطع نموده ، و چون ایستاد مسافه را به سی و شش ساعت طی کردند بدینحساب در هر ساعت سه میل و یک ربع راه رفته است . لهذا فردا صبح وقت بحزیره تابور رسیدند و امیدوار اند .

امشب کشتی نشینان ما هیچ خواب نکردند ، درجه هیجان و اضطراب شان خیلی افزونست . چرا که امکان دارد که درینسیاحت شان بسیار غلطیها و خطاها پیش آید ! آیا جزیره تابور به ایشان نزدیکست ؟ در جزیره تابور آیا آن قضا زده موجود خواهد بود ؟ آیا این قضا زده کیست و چگونه آدمست ؟ آبا به آوردن این آدم را حجت و آسایش جزیره لینقولن مختل خواهد شد ؟ اینست که بسبب فکر و اندیشه این تصورات ، و تخیلات هر سه رفیق تا بصبح چشم بهم نزدند . چشم همه شان بسوی افق معطوف مانده بود . بعد از آنکه شمس خاوری طلوع نمود پانقروف دفعته قریاد بر آورده گفت :
— خاک ! خاک !

پانقروف چون خیلی دور بین و تیز نظر بود درینباب خطا نکرده بود . بحقیقت که بقدری آنزده میل دورتر جزیره تابور پدیدار گردید ، سر کشتی را قبیلان بطرف میان جزیره متوجه گردانید . آفتاب هرچه که بلند تر میشد ، و کشتی نزدیکتر میبماند و درختهای جزیره نیز زیاد تر معلوم میشد ، هاز بر گفت :

— از ظاهرا حال این جزیره چنان معلوم میشود که از جزیره لینقولن بی اهمیت تر

و خالیتر باشد .

رفته رفته هیئت عمومی جزیره تابور در پیش نظر دقت رفقا جلوه گر میگردد . در
خفته ای که مشاهده میشود از جنس درختان جزیره لیتقولن است اما شایان ملاحظه
اینست که از هیچ يك طرف جزیره هیچ دودی بر نمیخیزد است که اثر بودن انسان نشان
بدهد . حال آنکه کاغذیکه از زمین شیشه برآمده ، موجود بودن قضا زده را در جزیره
براستی و درستی نشان داده است . پس میباشد که آن قضا زده شب و روز به انتظار باشد ،
و آتش بزرگی افروخته داشته باشد .

پاقروف هر چه که جزیره نزدیکتر میشود کشتیرا آرام تر میگردد تا مبادا بسنگی
بخورد یا در زمینی بنشیند . هرگز زمام سکا ترا بدست گرفته در دنبال کشتی نشسته و
پاقروف ریسه ای باد با ترا بدست گرفته در بینی کشتی ایستاده است . تمام وقت ظهر بود
که طرف سر کشتی به خشکه برخورد ، هماندم پاقروف ریسمان باد با راهم کشیده
باد با نرافرو آورد . هرگز نیز بچابکی لگرا انداخته بوند و اتور را ایستاده کردند . باد با آنها
را بچینیده و کشتی را باد ریسمان بخشکه ربط داده هر سه رفیق بخشکه برآمدند .

هیچ شبهه نیست که این جزیره تابور باشد . چرا که نوترین خریطه های یعنی نقشه های
روی زمین درین دریاها نیز تابور نام جزیره دیگر هیچ نام جزیره را نمینویسد طول و عرض
جزیره نیز همین جا و افقست . بعد از محکم کردن کشتی مسلح شده بر تپه که در پیش روی
شما بود بالا برآمدند بلندی این تپه بقدر سه صد متر می آمد . ده نون گفت :

— از سر این تپه هر طرف جزیره بخوبی معلوم میشود چرا که بلندترین جاهای جز
یره همین تپه میباشد که بر سر این تپه برائیم و هر طرف را نظر انداخته جستجوی خود
را از اقرار بعمل آریم .

— یعنی مانند و سیوسیروس که بر کوه فراقلن برآمد ما هم برین تپه میبرائیم .

— البته ، ازین بهتر اصولی نیست !

سه رفیق انجمن گفتگو کرده برآمدند تپه بالا شده و بر فمندی که زمین هم بیک چناری

متصل بود . کبوتر های صحرائی و دیگر گونه مرغان جنگلی از پیش پای شان پرواز کرده . میگریختند . از پشت بعضی بوته ها مانند خرگوش و روباه و دیگر حیوانات فرار میکردند . اما هیچ اثر قدم انسان دیده نمیشد . تا آنکه بر سر تپه رسیدند و بهر طرف نظر انداختند . دیدند که این جزیره بقدرشش میل بزرگی دارد ، و بعضی اشکال يك جزیره نیست که در آمده گی و برآمده گیهای سواحل هم ندارد . زمین این جزیره مانند جزیره لیتقوان که یکطرفش ریگزار و یاسکلاخ و غیره نیست باشد ، و يك سمتش جنگلی و بر آب و سبز زار باشد نیست بلکه همه اطرافش سبز و خرم است . اگر چه دو سه تپه های پست سبز و خرمی دارد ولی گویم بلند سبکستانی در آن دیده نمیشود . از دامنه همین تپه که بر آن ایستاده اند يك جوی آب کوچکی بسوی غربی جزیره در جریان میباشد که در آخر ساحل سمت غربی بدریا میریزد . هاربر گفت :

— این جزیره ، منظر ما خیلی کوچک و محدود بر ما بخورد .

با تفرق — هم غیر — کون دیده میشود .

هاربر — استست ، هیچ يك آثار و اعلامی که بر بودن انسان دلالت کند دیده نمیشود .

ژده تون — فرو آئیم ، همه جزیره را گردش کرده بیایم .

هر سه — فوق از تپه فرو آمده قرار دادند که اول ساحل جزیره را از یکسو تا دیگر سو

دور و گردش کرده ، در بداخل جزیره در آیند . لهذا در پیش کشتی خود آمده خورا

که و گله و باروت نقد کفاف برداشته بسمت ساحل جنوبی بر رفتار آغاز نهادند . سا

حل دریاچه ن همه گی ریگزار است سیر و سیاحت آسان مینماید . در هر جا مرغی از

پیش روی شان به میشد . اعیان فوق از سر سنگها خود را بدریای می انداختند . ژده

ده تون گفت :

— از وضع حرکت این حیوانات چنان معلوم میشود که ، نند حیوانات جزیره

ایستوانند . اما نمی بیند بلکه آنها را پیش ازین نزدیکه و ترس خورده اند .

بعد از یک ساعت به نقطه منتهای جنوبی واصل شدند از آنجا بطرف شمال برگشتند .

اینطرف ساحل نیز ریگزار و در بعضی جاها سنگستانست . در هیچطرف اثر قدم انسان دیده نشد . در طرف چهار ساعت هرچار طرف جزیره را گردش نموده باز به پیش کشتی خود رسیدند . در اینجا طعام خورده و یکقدری استراحت کرده در داخل جزیره سیر و گردش را قرار دادند . و از طرف شرق بسوی غرب بجزیره داخل شدند . در پیش راه شان حیواناتیکه میآمد بجدی و چابکی فرار میکردند . از آن جمله بیک دوسه بز و کوسفندی نیز بر خوردند که این بزها و کوسفندها از جنس بز و کوسفندان اروپا تربیه کرده شده معلوم میشود نه از جنس صحرائی و جنگلی که از این یک معلوم شد که اینها از اروپا در اینجا آورده شده است . قرار دادند که در وقت برگشتن بیک دو جفت از اینها را به لینگولن با خود ببرند . در درون جزیره از بسیار علامات معلوم گردید که در اینجا جزیره بسیار وقت انسان موجود بوده است . زیرا بعضی راههای کوچک کوچکی ، و بعضی درختهای با تبر بریده شده پدیدار میگردد . ولیکن چنان معلوم میشد که آن مردمانیکه در اینجا آمده اند یا از بسیار سالها وفات یافته محوشده اند یا آنکه پیش از بسیار زمانها و پس عودت کرده اند . چونکه راه هار اسبزه ها و عاقها پوشانیده ، و جاهای تبرزده گی نیز خیلی کهنه و قدیم بوده سر از نونشانه و علامه ترو تیشه ، معلوم نمیشود . زه ده نون گفت که :

— چنان معلوم میشود که در اینجا جزیره انسان آمده و بسیار وقت در اینجا مانده است .
 آیا اینها که بوده ؟ و چند نفر بوده ؟ و حالا چند نفر از آنها باقی مانده ؟

هزار — در کاذبیکه از میان شیشه یافته ایم تنها از یکمقر قضا زده بحث میراند .

یا شروف — اگر هنوز در جزیره باشد مطلق که او را خواهیم یافت .

— سه رفیق بر هر وی دوام ورزیده تا آنکه بکسار جوئی که در میان پیشه مایلا

جرین داشت برسیدند . در اینجا کثرت حیوانات اهلیه و زینهای گرد بست شده

کشتکاری شده متروک مانده اثبات میکرد که انسان در اینجا بکوفتی موجود بوده است .

علی الخصوص نباتاتی که کشت شده اکثر مانند سیب زمینی ، و باقلی ، و کرم ، و ترب و



به سینه در میان آن درختان يك شاه آك كوچكي معلوم ميشود

امثال آنها بود که بخوبی واضح میساخت که انسان اروپائی آنرا کاشته است هاربر از دیدن این سبزه کار یها بسیار ممنون و مسرور گردید ، یا تقریف میگفت :

— او او ! برای تب کار آشنزی بسیار شد جانمن ! اگر قضا زده را بر ایم هم حالا سیاحت خود را بسپوده نمیشماریم ، چرا که نباتات بسیار نافی بچگ آمد .
زه ده تون — من چون بحال این نباتات نظر میکنم چنان حکم میکنم که جزیره از بسیار وقت خالی و غیر مسکون مانده است زیرا حالت این نباتات رفته رفته حال خود روئی و بیابانی گشتن را کسب نموده .

هاربر — راستست ! اگر از آنها تنها یک آدم باقی میبود ، این سبزیهای خوردنی خود را چنین متروک نمیکداشت .

یا تقریف — بلی ، آن قضا زده مطلق که جزیره را ترک کرده رفته است .
— هیچ شبهه نیست ، که بفریاد قضا زده یا کشتی و یا اپوری آمده اورا وارها نیده است .
— پس معلوم میشود که شیشه یافته کی ما ز بسیار زمانها بر روی دریا شناوری کرده تا به جزیره ما واصل شده است .

— درین هیچ شکی نیست ، لکن حالا وقت شام نزدیک شده بیائید که به کشتی خود عودت کرده شب را بگذرانیم صبح باز به پالیدن و جستجو آغاز میکنیم .
بر همین فکرو نیت قرار داده میخواستند که برگردند که هاربر در میان درختان یک کلبه را نشان داده گفت :

— ببینید ، در میان آن درختان یک خانه کک کوچکی معلوم میشود .
چون دقت کردند دیدند که براسق یک کلبه اقامتگاه کوچکی از چوب و تخته درین درختان بنا یافته است . رفقه ايسوی اقامتگاه مذکور روانه شدند دروازه کلبه مذکور را بجز از یافته یا تقریف بیجا با آنرا تلبه داده باز کرد ، رفقه داخل اقامتگاه گردیدند ؛
اقامتگاه را حالی و بی انسان یافتند !

— باب چاردهم —

— فهرست —

اسبابها — شب گذراندن — بکچند حرف — دوام برپالیدن —
نباتات و حیوانات — دوچار شدن هار بر به تهلكه بزرگ —
شب گذراندن برگشتن — هوای دمه آنود — گم کردن
راه در دریا — به امداد رسیدن يك ضیاء

یا نفروف، زده تون، هار بر در اقامتگاه مذکور در تاریکی، متحیرانه ایستاده ماندند.
یا نفروف بصدای بلند فریاد بر آورده گفت :
— اووو صاحب خانه ! ...

کسی جواب نداد ! یا نفروف از کبریت‌های ساخته گی میهندس که با خود آورده بود
در داده شمع پاره که با خود داشت در باده بواسطه این روشنی درون اقامتگاه مذکور
روشن گردید . در يك طرف اوتاق مذکور يك اوجانگی بود که چوبهای خشك برای
در دادن در آن چیده شده بود . در يكسویك فراش خوا بگاهی پهن شده بود که رنگ
لحف و نه لاین آن سراسر پریده و زرد شده بود . و آنقدر خاك و گرد و تار عنكبوت بر آن
جمع آمده بود که بیکنظر دانسته میشد که از بسیار وقتها بآن دست نخورده . در يك کنار
يك دیک رنگ زده مسی . و يك چای جوش چپه شده در میان خاکها افتاده بود .
در يك طرف يك دولابی که در آن بعضی لب سہائی کویه زده کشتیبانی دیده میشد . در يكجا
يك میز چوبی کلفتی که بر سر آن يك پانوس معدنی . و يك تور ات فرسوده شده و
يك دو پیله و بشقابی وجود بود . در يك گوشه يك يك بیان و کلنگ و تبری استاده
بود . بر سر زف دو عدد تفنگ شکار که یکی شکسته و یکی درست بود بادو عدد پیههای کوچکی
که در یکی باروت و در یکی گاه بود . و يك خریطه که سنگ چاقهای بسیار در آن بود
پیر زده شد . که از خاك و شیار و تارهای عنكبوتی که بر آن هادیده میشد بخوبی آشکار بود
که زده دست به آن نخورده است . زده تون گفت :

— معلوم است که این اقامتگاه از سالهای بسیاری متروک مانده است .

— بلی از بسیار وقتها .

— و سیوسپیده؛ هرگاه امشب را درین اقامتگاه بسر آریم چیزی ضرری نخواهد داشت .

— بسیار خوب میشود، اگر صاحب خانه هم بیاید، مهیا نهی خود را دیده نمون

خواهد شد .

— اما من میگویم که صاحب خانه هیچ نخواهد آمد .

— یعنی شما حکم میکنید که قضا زده از جزیره رفته باشد ؟

— فی چنین حکم نمیتوانم . زیرا اگر میرفت همه حال این اسبها را با خود دیتماها

میرد . چرا که در پیش قضا زده گن اسبهای زمان فلاکت شان بسیار عزیز شمرده میشود .

— اگر رفته باشد هم مرده خواهد بود . زیرا اگر زنده و در جزیره ببود خانه

اقامتگاه خود را بدی حال متروکیت نگاهداشت .

— کیرم که مرده باشد . خود را خود دفن کرده نمیتواند البته جسد فرسوده او

در یکطرفی پیدا خواهد شد !

در اقامتگاه مذکور شب بسر آوردن را قرار دادند چو بهای خشک بسیاری که در

بیرون کلبه در یکطرفی از اطراف خانه جمع آمده بود آورده در او جاغ انداختند و آتش

فراوانی افروختند ، و دروازه را بسته بنشستند . اضطراب و هیجان شن بسیار بود

هوش و گوش شان همه بر در مانده بود . این اقامتگاهی که از هر چیز آن متروک بودن

آن ظاهر و آشکار است درین اثناء هرگاه دروازه آن باز شده و یک آدمی داخل شود چه

قدره موجب حیرت و تعجب هر سه رفیق خواهد شد .

حالا نکه نه دروازه باز شد و نه کسی داخل گردید ، سبحان الله ! این شب چه

قدر دراز گردید جهانشان منتظر صبحست که کی صبح بد مدنا در جستجوی صبح

خانه بیفتند . بغیر از هاربر که بسبب جوانی و صباوت یکدو ساعتی بخواب رفت زده نمون

و یا نقر و ف اصلا چشم فرو نه بست .

صبح شده سه رفیق بهمانه کردن مدققانه اقامتگاه پرداختند . اقامتگاه بردامنه يك تپه كك كوچكى بن یافته ، اطراف آنرا پنج عدد درخت بسیار بزرگ . مستكى احاطه کرده است . پیش روی اقامتگاه باثرو میل خوب صاف و هموار شده است . و يك سركى از پیش اقامتگاه تا کنار جوی کشیده شده که دو طرفه آن با يك کناره چوبی گرفته شده . از همه بند دیوارهای تخته‌ای اقامتگاه اینهم معلوم شد که این تخته ها از باقی کشتی شکسته ساخته شده است . مطلق که کدام کشتی درین ساحل افتاده و شکسته است . بغير از یکچند نفری دیگر همه کشتی نشینان غرق شده اند . آن چند نفر باقی مانده از باقی مانده کشتی این اقامتگاه را حمل آورده اند . اینست که به این ثابت گردید که ده تون بریکى از تخته‌های اقامتگاه اسم « برتانيا » را خوانند که بعضی حرفهای آن پاک شده بود ، و این تخته که این لفظ بر آن نوشته شده از تخته‌های دثبله کشتیست که همیشه نامهای هر کشتی در انجوا نوشته میشود . با ترفوف گفت :

— ازین نام جنسیت و ملیت کشتی نشینان معلوم نمیشود چرا که به این نام بسیار کشتیها وجود است .

— بلى ، اینسخن همچنینست ! بره لالیدن جزیره است هرگاه از طایفه کشتی برتانيا کسی : باقیم البته ملیت . وقومیت اورا هم خواهیم دانست . اما پیش از آغاز کردن به بائیدن یکدیگر رفته بودند و انستور را به بینیم چرا که دم بسیار پریشانست .
— راست گفتی با ترفوف ! برویم .

هر سه رفیق بطرف کشتی خود توجه شدند . بعد از بیست دقیقه راه رفتن بساحل رسیده کشتی خود را بسته و بحال خود دریافتند . با ترفوف از دیدن کشتی خود را صحیح و سالم (اوه) دور و درازى کشیده اطفا مسروریت نمود . البته باید مسرور شود چرا که این کشتی ، با ترفوف مانند اولاد خود در زیره چشم آورد . هیچ پدری تصور مى شود که هرگاه از جگر ، رمد خرد دور شود برای او بهزار گونه اندیشه نیفتد ؟
رفتند بر سطح کشتی خود برآمده بکمال خوبی يك طعمی تناول کردند . بعد از طعام

از کشتی فرو آمده باز به جستجو و پالیدن آغاز نمایند . این سه رفیق بر زنده یافتن قضا زده که ساکن جزیره میباشد هیچ امید و آرزوی ندارند ، بلکه بحقیقت جسد مرده او را میدهند . تا بوقت پیشین هر طرف جزیره را پالیدند هیچیک شری نیافتند . مطابق که بچهارم وفات یافته و جسد او را نیز حیوانات درنده پاك خورده تمام نموده است . دو ساعت بعد از پیشین در زیر يك درختی برای استراحت بنشستند . پانقرووف بر نقای خود گفت :

— فردا بوقت صبح باید که حرکت کنیم .

هزربر — اسپایک در اقامتگاه یافته ایم البته با خود خواهیم برد :

ژده تون — البته ، چرا که میراث خوار قضا زده بجز قضا زده که خواهد شد .

هزربر — از تجمهات و نهالیهای سرزه هانز میبریم .

پانقرووف — بلی بلی ، حتی يك يك جفت از بزها و گوسفند هانز میبریم .

ژده تون — پس وقت خود را ضایع نباید کرد ، بر خیزیم بکار آغاز کنیم . هزربر

به نباتات مشغول شود ، ما و تو هم بگرفتن حیوانات .

اینرا گفته رفقها بر پا خواستند هزربر بطرف مزروعات روانه شد . ژده تون و

پانقرووف نیز بسوی جنگل رفتند . پانقرووف و ژده تون دو بز را گیر کرده همان بگرفتنی

آنها مشغول بودند که بناگهان یکصدای مد هش خرخره از طرف هزربر که بتحصیل

قدم دوز تر ازیشان بود بگوش شان برخورد . پانقرووف فریاد زده گفت :

— بخدا صدای هزربر است !

— بدویم .

هر دو رفیق به سخت شدند ، چون نزدیک شدند دیدند که يك جانور عظیم الجثه بسیر

بانهایی هزربر را بر زمین خوابانیده ، همانند پانقرووف و ژده تون خود را بر جانور

مذکور انداخته جانور را از سر سینه هزربر بر زمین غلطانیدند و با یسه تکی که بر آن گذاشتن

بزها با خود حاضر داشتند او را محکم به بستند . اگر چه بستن جانور یکساناری بزرگت

اجرای آن ولی چون پانقرووف خیلی پر قدرت در خوا تا برد ، و ثبوت و حرکات ژده تون

تیز با او . نظم گردید بسهولت انجام یافت ، ژده ده نون بچا بکی بسوی هار بر پیش شده پرسید که :

— جایت افکار نشده هار بر ؟

— نی ، و سیو ژده ده نون .

یا نفروف — تو راست بگو هار بر ! بلکه این میمون بد هیت یک جایت راز خمی کرده باشد ؟

هار بر — نی بیغم باش هیچ زخم خمی بمن نرسیده اما شما اینرا بوزینه قیاس . مکنید ، خوب بینید که چیست .

یا نفروف ، و ژده ده نون بتا برین سخن هار بر بسوی مخلوقیکه بسته بر زمین افتاده بود

نظر کردند . بحقیقت که این جانور بوزینه نی بلکه یک آدمی بود اما چه آدم ؟ آدمی که لفظ

« وحشی » هر تقدیر معانی را که در بر گیرد همه آن معانی را وجود این شخص تفسیر مجسم مینمود .

موهای بدنش راست بر خواسته ، ریشش از ناف پایان تر آویخته ، موهای سر تا

بکمرش دراز شده ، وجود سراسر عریان ، چشمها در میان موهای رو و ابرو پنهان

و چون ، شعل شعله زنان دستها بزرگ و درشت ناختمانند چنگال شیر سر تیز و کلفت ،

پوست بدنش سیاه یا سیاهیش مانند سنگ پا .

اینست حالت این مخلوقیکه بضرورت آنرا انسان باید بگوئیم . هار بر گفت :

— مگر قضا زده که ما آنرا جستجو می کردیم همین است !

ژده ده نون — بلی همینست ! اما او السفاکه سالها سالها تنهائی او را وحشی گردانیده ، و

از آدمیت بیرون بر آورده است .

حقیقتاً که سخن ژده ده نون راستست . این مخلوق نیز در حالتیکه یک شخص متولد

بوده بسبب تنهائی و بی همجنسی رفته رفته کسب وحشت و زبیده ، و از مخلوقات جنگلی

گردیده ! از خجیر ، اش بعضی اصواتی که هیچ دانسته نمیشود ، میباید ، دندانهایش از حالت

اصنی طبیعی برآمده برای خوردن گوشت خام مانند حیوانات گوشتخوار تیزی و کجی

پیدا کرده ، قوه حافظه اش از بسیار وقتها غائب گردیده ، اسباب و اشیائی که دارد رفته

رفته اصول استعمال آنها را فراموش کرده ترک داده است، حتی آتش را نیز نمیداند که چگونه
و چنانست! اگر چه وجودش خیلی کلفتی و توانائی پیدا کرده ولی بعوض توسیع
یافتن اعضای بدنیه حسیات عقلیه اش محو و ضایع گردیده است.

ژده ثون به آدم و وحشی یکچند سخن گفت، در وحشی هیچ علامت فهمیدن
و شنیدن معلوم نشد ژده ثون بدقت و تحقیق بطرف سرد مکههای چشمش نظر کرد.
یک کمی آتازد کاوتر ادر چشمش مشاهده کرده امیدوار گردید که بعد از انسیت و تربیه به
انسانیت رجوع خواهد نمود.

وحشی برای رهانیدن خیش دست و پا میزند، و هیچ آرزوی گریختن نشان نمیدهد.
همچنان بسته که افتاده ساکت و آرام مانده، و چشمان خود را بیکطرف زحیرت و تعجب
بطرف سه رفیق دوخته بهوت مانده است. آیا از دیدن همچنان خود بعضی احوا
لات، و یادداشتهای هنگام انسانیت خود را حس میکند؟ و یا آنکه قوای عقلیه و حسیات
انسانیه اش کم کم چیزها بد مانعش نقش میکند؟ ژده ثون چون یکمدتی بسوی وحشی
مذکور بدقت ملاحظه نمود گفت:

— وظیفه انسانیت ماهمینست که این مخلوق خدا را که از نوع خود ماست بجزیره
لینقولن با خود برده تاسی داشته باشیم در راه آدم کردن او کوشش و ورزیم.

هازبر — بلی بلی، بلکه ههندس قوه عقلیه او را واپس بسرش آورده بتواند، و
یک چاره برای آدم کردن او بیندیشد.

پانقروف شبهه ناگانه یک کله جنبانی کرده بار فقاء واقفت نمود، و بردن وحشی را
بجزیره لینقولن قرار گیر گردید. پانقروف پرسید که:
— آیا همچین بسته بماند؟

هازبر — اگر پاهایش را باز کنیم بلکه با ما خود بخود برآه برود!

پانقروف پاهای وحشی را بکشاد. وحشی خود بخود برآه خواست، و بطرف
آدمه نیکه با اوست باز بکنظر متحیرانه انداخته بایشان برآه افتاد. اما از اوضاعش هیچ

• معلوم نمیشد که بداند که منم یک وقتی مانند ایشان بودم • ژده تون گفت :
— اول اورا باقامتگاهش ببریم با یک خانه واسبایهای خود را به بند حال اولش بیادش بیاید !
لهذا اول اورا به اقامتگاهش بردند • وحشی هیچ علایم شناسائی باخانه واسباب
های خود نشان نداد •

گفتند بد که آتش را به بند یک چیزی بخاطرش بیاید و یک تائیری برو بکنند •
از آن رو در او جاق آتش افروختند و وحشی در اول امر بسوی آتش یک نظری انداخت
ولی باز روی خود را گردانیده حالت اصلی خود را گرفت •
تنهایی و بی همصحبتی سالها این آدم بیچاره را بدرجه نهایت وحشت رسانیده است
که جمله حواس خسته اش معطل و بیکار مانده است •

حالا بجز بدن و وحشی را یکشتی دیگر کاری باقی نمانده هر سه رفیق و وحشی را به پیش انداخته
و یسپان آنرا با نقر و ف دست گرفته بکشتی بردند و با نقر و ف با او در کشتی مانده هاربر
ژده ده تون واپس بجزیره آمدند • بعد از چند ساعت آنها نیز اسبابهای اقامتگاه را
با یک جفت بز و تخمها و نهالهای نباتات برداشته بکشتی آمدند • شب را در میان کشتی
گذرانیده صبح که مد آغاز نمود بر راه افتادند •

وحشی را در اوق طرف بینی کشتی گذاشتند در انجام تفکر و ساکن ماند • با نقر و ف
چیزی خوردنی در پیش و وحشی بنهاد • ولی چون طعام پخته بود نخورد • اما چون یک
کیوتر شکار شده خام ابله او بنمود • همان لحظه آنرا در دست با نقر و ف ربوده خام خام نخورد •
با نقر و ف ایستاد و وحشی سر خود را چنانچنان دیده گفت :

— آیا شما هنوز امید دارید که این وحشی باز پس آدم شود ؟

— البته • زیرا بسبب تنهایی به ایستاد گرفتار آمده بعد از این تنها نماند از آنرو ایستاد
او نیز فتنه رفته تبدیل میورزد •

— به چه وجه • بشود دانستن فکر و وسوسه سیر و سزاد حق این وحشی آرزو دارم که
آب و چرخ را در کشتی ما بر آن جسم جوی آدم در اینجا آید • حالا نکند بعضی آدم جانور • ببریم

شب گذشت . این يك معلوم نشد که آیا وحشی خوابید یا نخوابید؟ اما هیچ حرکتی نکرد . سر کشتی را بجانب شمال شرقی سر راست کردند که باینصورت راست بسوی جزیره لینگولن میرود . روز اول سفرشان بی حادثه و واقعه پایان رسید . وحشی در کمره سر کشتی ساکت و ساکن يك بغله افتاده بود . اما زه ده تون که لحظه بلحظه هر حرکت و وضعیت وحشی را در زیر نظر دقت و ملاحظه میداشت دید که از رفتار کشتی و حرکت او هیچ دریاد در چشمهای وحشی علامت و سرت و فرحتی پیدا میشود . اهداد است که قوه حافظه اش بیک قدری بمرکت آمده . حسیات کشتی بایش بیادش می آید .

روز دیگر باد از سوی شمال بر خواسته دریا و موج پیدا کرد . بوناد و استوریاه و جها دست و کربان گردید یا نقر و ف باد بار اقدری سست کرده از احوال دریا به اندیشه یافتاد ولی اندیشه خود را از رفقه پشمان ، بینمود کشتی لحظه بلحظه از استقامت مطاوبه بیرون می افتاد ، و بر راهی که لازم بود غیرت باد و موج او را از استقامت راه لینگولن بدر می کشید . یا نقر و ف دانست که اگر هوا به اینصورت دوام ورزد رسیدن بجزیره لینگولن خیلی بطول خواهد انجامید .

در ۱۷ ماه تشرین اول از وقت حرکت بوناد و استوریاه از جزیره تابور مدت چهل و هشت ساعت گذشت ولی هنوز از جزیره لینگولن اثری معلوم نیست . در خصوص تعیین کردن جهت استقامت نیز مشکلات افتادند چرا که باد بصورت غیر منتظم میوزد . باست و چار ساعت دیگر نیز سرور نمود باز هم از لینگولن اثری پیدا نشد . باد هم سست بساعت زیاده شدت میورزید درین اثنا يك موج بسیار بزرگی به کشتی برخورد کرد که تمام کشتی را از آب مملو نمود ، و اگر کشتی نشینان خود را محکم نمیداشتند همه بر دریا میریختند . درین واقعه از وحشی يك مدد گاری بسیار عجیبی بعمل آمد چنانچه بجز در خوردن ، هیچ کشتی و پر شدن کشتی از آب وحشی بجای و چابکی تمام از کمره خود بر آید . يك لکد يك تخته دیوار کشتی را بر کند و برای آب مجرای بزرگ کرده کشتی را از آب حلق ساخت بعد از شکار بی آنکه چیزی بگوید به کمره خود پس داخل شده گوید درینوقت حسرت

کشتیانی وحشی عودت کرده است .
رقابه بسیار حیرت به این حرکت وحشی نظر کردند و امیدواری کلی به بازگشت
حال اصلی او حاصل نمودند .

رفته رفته کار کشتی نشینان کسب و خامت مینمود با تقروفاً از کمکردن راه در میان
این عمان بیابان خیلی بهراس افتاده بود .

در ۲۰ ماه تشرین اول باد آرامی و سکونت پیدا کرد ، ولی هوا خیلی دمه حاصل
نمود ، و تاریکی و سردی بسیاری بعمل آمده . آنشب رارقابه بسیار اضطراب و اندیشه
و نا آرامی میگذرانیدند . سمت حرکت شان یکطرفه مفقود بود ، کشتی را به تخمین بطرف
جزیره خود برانندند . بسبب دهیم آنرا نبرد داشتند که بخبر و نادیده بجزیره رسیده
کشتی شان بسنگی برخورد کرده آرام پارو پارو شود . یا آنکه جریان شدید کشتی را به بسیار
دور جاها کشیده بود .

یا تقروفاً بنا برین اندیشه ها و تصور ها خیلی متأثر و اندوهناک زمام سکان کشتی را
بدست داشته نا امیدانه در تاریکی تیره درون شب دیدن نقطه سلامتی را منتظر بود . بعد
از نیمشب دفعته بر پا خواسته فریاد بر آورد که :

— آتش ! آتش !

بواقعی که یا تقروفاً در جهت شمال شرقی یک ضیای بسیار شدیدی دیده بود که بقدر
بیست میل مسافه دور مینمود . ژه ده ثون گفت :

— جزیره در انجاست . این ضیاء مطلق از آتشیست که مهندس بر ای رهنمائی . ایان افر و خسته است .
بونادوانتور یکسر بسوی شمال رفتار داشت .

یا تقروفاً روی توجه آنرا بسوی نقطه تابناک بزرگی که در افق شرقی بقدر یک ستاره
بسیار درخشان بزرگی مینموده توجه ساخته و بادبان را بخوبی بار کرده بسرعت بر رفتار
آورد . تا آنکه بوقت دمیدن شفق بعد از آنکه مدت چهار روز بر روی آب دریائی شده بودند
بسلامت در کنار ساحل آمیزش نهر مرسسی با بونادوانتور بخشکه توقف نمود .

— باب پانزدهم —

فهرست

مذاکره — سیروس سمیت با شخص مجهول — حوضه بالون —
صداقت مهندس — يك تجربه مؤثر مهندس بر شخص
مجهول — قطرات سرشک .

سیروس سمیت و ناب بسبب دراز شدن مدت سفر رفقاً و ظهور یافتن طوفان در دریا
سیار مضطرب و پریشان شده پیش از شفق بر پشته منظره وسیعه برآمده منتظر و متر
مد نشستند تا آنکه از دور بادبان سفید بوناد و اتور را در افق دیده فریاد های
مرور و شادمانی بر آوردند . بوناد و اتور چون بساحل توقف نمود مهندس فریاد
را آورده گفت :

— خدارا هزاران ثنا ! که بسلامت رسیدید . ناب از شادی بسیار برقص آغاز نموده
و مهندس چون رفقای خود را حساب کرد تمام یافت . باز يك شکری بجا آورده
شکر آن افتاد که یار فقا قضا زده را نیافته اند یا آنکه قضا زده با ایشان به آمدن راضی نشده
ست ؛ زیرا قضا زده در کمره کشتی بود ، و بر سطح کشتی تنهاسه نفر رفیق وجود بودند .
کشتی چون بساحل نزدیک شد هنوز رفقان برآمده بودند که مهندس گفت :

— عزیزان من ! بدیر آمدن خود ما را بسیار پریشان کردید . انشاء الله چیزی
فلاکتی و مصیبتی بر شما نرسید ؟
زه ده تون — نی ، الحمد لله هیچ چیز ناگواری بظهور نرسید . حال همه حکایات
خود را مفصلاً بیان میکنیم .

— اما ببینم که گامیاب نشده اید چرا که شمار سه نفری بینم چارم کسی باشم نیست ؟
پا نفرو ف — عفو بفرمائید ، و سیوسیروس ! ماسه نفرنی بلکه چهار نفریم .
— آیا قضا زده را یافتید ؟

— با خود آوردید ؟

— بلی .

— آیا زنده و سالم ؟

— بلی زنده .

— کیست ؟ و کجاست .

— درین باب همیقدر گفته میتوانیم که بحقیقت يك آدم قضا شده بوده است .
بعد ازین سخاووه هم وقوعاتی که درین سیاحت دیده و مشاهده کرده بودند همه
و این یگان بهندس بیان نمودند . در آخر حکایت یا تفریف گفت :

— حتی ، اینرا هم نمیدانیم که آیا آوردن اینچنین جانور را با خود خوب کردیم یا بد ؟

— اینهم سخاست ! بسیار خوب کردید . اگر نمی آوردید جنایت کرده بودید .

— اما چه فائده که آن بیچاره از عقل محروم ، و انسانیت درو معدومست .

اگر چه حال هیچین است لکن پیش از چند ماه او نیز مانند ما بوده است ! هر گاه

همه بزیاده و یکی از درین شخص بره تنهها بماند او نیز بعد از چند سال بهمین حال دوچار

خواهد شد ، تنهائی کلی الله ترا در دست کمی دیوانه میسازد .

ه بر پرسید که :

— آری آنچه دانستید که حال وحشت این آدم از چند ماه بوقوع آمده است ؟

— در کاغذی که نوشته است ، چرا که نوشته کاغذ نواست .

زده خون — نامک این آدم رفیق داشته ، و او اینکاغذ را نوشته ، و بعد از نوشتن

وقت تمامت او این آدم از سال به همین حال بوده است !

— این نیز سوره و سوره است ؛ زیرا بحالت او را سبب یگانه تنهائی کلی اوست هر گاه

یک ریبین دیگر او میبود به اینحال نمیشد . دیگر اینکاغذ در کاغذ یافته گی ما تنها از يك

آدم بحث در آن ذکر کرده آدم نیست .

ه بر حکایت طوفان ، و مد در سانی شخص مجبور را در آشنای بازگشت نیز بیان نمود .

مهندس از تحکایت مسرور گشته گفت :

— ازین عمل او امیدواری کلی بر شفا پذیری او پیدا میشود . بپاره آدم محض بسبب تنهایی و ناامیدی به اینحالت دوچار گردیده است . اما بعد از چند وقتی که در اینجا ماند خود آدما را به بیند روحش تازه شده حسیات عقلیه اش پس عودت میکند .

شخص مجهول را از کمره بونادوانتور بر آوردند . بجزردیکه بر خاک قدم نهاد آروغی گرفتن را نمودار گردانید اما سیروس سمیت به او نزدیک شده بر شد نه اش دست نه ده بیگ طور آمرانه برویش عطف نظر نمود ، و یک بسم لطیف و شیرینی بطرفش کرده ساکن شدنش را اشارت کرده همدام آدم وحشی یک نظرات عتکارانه بسوی مهندس در اخته ساکن و آرام ماند . و سر خود در فرو آویخته هیچ سرکشی نمود . مهندس بر فرق رو گردانیده گفت :

— بپاره آدم متروک !

مهندس بکمال دقت شخص مجهول را معاینه کرد . چند نچه ژده تون گفته بود بحقیقت که در چشمش اثر ذکوت پدیدار بود . مهاجران برین یک قرار دادند که شخص مجهول را در یکی از اتاقهای ضرائقهم وزجای دهد چرا که هم زینجا فرار کرده نیندند . وهم رفته رفته با نسا آنها توانست پیدا میکند . لهذا همه مهاجران با شخص مجهول بغرائقهم او زبر آمدند .

در شنی طعم خوردن هار بر وژه ده تون وقوت تر استقصیل بر دووم نیز مهندس حکایه کردند به نطق آرا حکم کردند که شخص مجهول یا نکلیز است یا امریکائی . زبر نام « برتایر » نخست را ثابت میکند و شیر ازین مهندس چون بن عم سببی فقر ، خوب دسترس دارد در سپای شخص مجهول صفت « نورو تسون » در جمیع بابت در همه تون هار بر را گفت :

— هار بر توها خوب حکایه کردی که با اینو وحشی چمن بر خوردی ؟

هار بر — من بجمع کردن نباتات مشغول بودم تا گمان یک جسم بسیدر کفشت و

قلیظی از سردرخت بسیار بلندی که در پشت سر من واقع شده بود بر زمین افتاد تا که روی خود را گردانیدم که به بینم چیست این شخص بر من هجوم نموده مرا بر زمین بخوابانید . اگر یا تقروف ، وژه ده تون نمیرسید کار مرا تمام نموده بود .

سیروس - پس من ! بواقعی که تهلکه بزرگی بر سرت آمده بود . شکر که بخیر گذشت ، اما اگر این تهلکه نمیبود با این آدم نیز بر نمیخوردید . هر چه که باشد خیر بود .
ژه ده تون - سیروس ! آیا امیدوار هستید که این وحشی را آدم بسازید ؟

- بلی !

بعد از طعام مهاجران از غرض اینتها وژ بر آمده بساحل فرو آمدند ، اسبابهای کشتی را بیرون کشیدند . مهندس اسلحه و آلات ، و اشیا را ، عاینه کرده هیچ یک فکری برای هویت ، و شخصیت شخص مجهول پیدا نتوانست . حیواناتی که از جزیره آورده بودند به آغل برده برای زیاده شدن زریب آنها را انداختند . باروت ، و کله را نیز بکمال ممنونیت قبول کردند ، بعد از آنکه حمله کشتیرا بیرون بر آوردند یا تقروف گفت :

- و سیوسیروس ! بوناد و انشور را در یکجائی بسیار محفوظ و امینی باید نگهداشت ؟

- در جائی که آب مرسی بدریا میریزد چسانست ؟

- آنجا همیشه چرا که بادهای تند کشتی را بسنگها زده خراب میکند .

- پس بنحیال تو کدام جا مناسب میآید ؟

- حوضه بالون ، چرا که از هر طرف بادها را رهای سنگلاخی بلند محاطت موج

و باد در آنجا هیچ تاثیر نمی بخشد .

- اگر چه یکقدری دور است اما چون تو آنجا را پسندیده و مناسب دانسته آنجا برده

فکر انداز اقامت میگردانیم .

هار بر بابا تقروف در کشتی نشسته کشتی را به لیجان حوضه بالون بردند ، و در آبهای

ساکت و آرام حوضه مذکور لنگر کرده باریسمانهای محکم ، ضبوط به بستند .

شخص مجهول در اول امر برای آزادی و بیقیدی که در جزیره تلبورد داشت دست

ویازده خیلی حدت و شدت نمود . اما رفته رفته در حالش سکون و آرامی حاصل آمده
علامات حیرت و تعجب در حالش پیدا شد . گاهی بطرف خود و گاهی بطرف رفقا بیک
نظر حیرت دیدن آغاز نهاد ، و بعضی آهپای سرد کشیدن گرفت . گوشت و طعام پخته را
نیز بیکو وضع حیرت و یکنوع لذت بخورد . مهمجران از نجات او بیک امید بزرگی بشقا
یابی او حاصل کردند . دستها و بازوهایش را باز کردند .

سیروس سمیت در وقتیکه شخص مجهول بخواب رفته بود . وی سر و روی و ریش
اورا برید آرایش و پیرایش بداد که باینسب دهشت پر وحشت چهره و سیاهیش کسب
لطافت السایت و رزید . بیک دست لباسی نیز باو پیوشانیده سراسر شکل السایت را حا
صل نمود . شخص مجهول بعد از آنکه از خواب برخاسته خود را به آنحالت بدید وضع
حیرت و تعجبش بیکو وضع اند و هگینی و شره ساری مبدل گردید . علامت ذکاوت در
چشمانش زیاده تر هویدا گردید . این آدم . گرد در وقتیکه متمدن بود خیلی خوش شکل
بیک آدمی بوده است .

سیروس سمیت هر روز بقدر چند ساعت باشخص مجهول می نشیند . دریش روی
او کار میکنند . تا بلکه نظر دقت اورا بیک چیزی فی بیک چیزی جلب و جذب نماید . بواقعیکه
برای جان دادن و روشن ساختن فکر او که در پرده ظلمت و وحشت و مجهولیت مستور مانده
بیک تازیانه یاد داشت ، و بیک مهمیز تحظرات قدیم کافی دیده میشود . چونکه اثر آن در
زمان طوفان در کشتی نیز دیده شده است .

سیروس سمیت برای حرکت یافتن قوه سامعه او نیز کوشش میورزد ، بصدای بسیار
بلند از سئله های کشتیبانی حکایه ها و بحث ها میراند ، گاه گاهی بیچاره آدم از سخن
. و سیروس خیلی متأثر میشد ، و بیک حالت بسیار عجیبی برویش می آمد ، و گوش
و چشم خود را بطرف مهندس میدوخت که ازین معلوم میگشت که بعضی سخن
رادرك و فهم میتواند . گاهی در چهره اش علامت کدر و اتم ظاهر میشود که ازینهم معلوم
میشود که بیک عذاب وجدانی ، و کدورت روحانی نیز گرفتار میباشد . ولی هیچ سخن

نمیگوید. اما با وجود آنهم باز یکدو بار دهن خود را برای سخن گفتن باز کرده میخواست که چیزی بگوید، ولی باز سر خود را فرو افکند. خاشاوش مینامند.

بچاره آدم خیلی ساکن و مکنده راست! در نچند روزه تمام یاد غمرا نیتها و زبانهها جبران یکجا، بنشینند، بر یک سفره طعام میخورند، یکنوع چیزها میبینند، خوب میپوشند، خوب میخورند، خوب چیزها میشوند، ژوب، و توپ را که از نوع حیوان ناست به الفت و انسیت با انسانها میبینند. البته که بواسطه این چیزها طبیعتش آهسته آهسته او را بحال اصلیش رجعت میدهد.

بقول مهندس آدم متروک یک بیماریست که قابل مداواست، و ازینسبب که مهندس خود را طبیب این بیماریه قرار نموده، هر حال و حرکت او را در زیر نظر دقیق و تحقیق میدارد، و هر گونه مداوات روحانی را بر او اجرا میکند، هیچ یکدقیقه از سعی و کوشش و انمی ایستد، و هر صورتیکه باشد او را شفا پذیر کردن میخواهد. بغیر از این نقر و ف که هیچ امید بر انسان شدن شخص مجهول ندارد دیگر رفقابه این و وظیفه انسانیت پروانه مهندس و امید و اعتماد او مشترک میباشد.

شخص مجهول از اول خیلی فرقی و تبدیل نمود، اما سکوت و شرمساریش روز بروز در نزاید است.

و مهندس روز بروز بیک ارتباط و اطاعت احترام کارانه حاصل میکند. سیروس سمیت خواست که بچاره را از غمرا نیتها و زفر و آورده بر کنار دریا ببرد و جنگل را به او نشان بدهد. تا بجز به کند که بر حواس او چگونه تا بیری نمیشد؟ ژه ده تون گفت:

— آیا اگر او را بازو آزاد فرو آورده بچنگل ببریم فرار نخواهد کرد؟

با نقر و ف گفت — اینچه سختست! بخدا بمجردیکه وحشی خانه خراب خود را آزاد سیاه درم خود را بر پشت خود قرقره کرده بدویانی بلکه بچاره پافزار میکند!

مهندس — گمان نمیکنم.

ژه ده تون — یک تجر به بکنیم به بینیم که چه میشود؟

روز اول ماه تشرین ثانی بود که از آمدن شخص مجهول بغرائین تمام ده روز گذشته . هوا خیلی لطیف و آفتاب گرم بود . سیروس سمیت و یا نقروف به اوتاقی که برای شخص مجهول مخصص کرده بودند داخل شدند . دیدند که در پیش بچره دراز کشیده بطرف آسمان نظر دوخته است . مهندس او را آواز داد . گفت :

— رفیق ! برخیز !

شخص مجهول هماندم بر پا خواست . و نظر خود را بطرف مهندس دوخته از پی او روانه شد . در پیش دروازه بچاره را در ماشین نزول و صعود پشاندند . ژم ده ثون و ناب ، و هار بر در زیر منتظر ایستاده بودند . مهندس و یا نقروف باشخص مجهول فرو آمدند .

مهاجران از دور بچاره یکقدری دور شدند .

بچاره آدم یکچند قدم بطرف در پایش رفته توقف نمود چشمهایش بدر کشیده بسوی برخوردن موجهاساحل نظر دوخت ، ولی آرزوی فرار نشان نداد ؛ ژم ده ثون گفت :

— این صحیح نیست ! چونکه در پیش رویش دریاست از آنرو جای فرار نمی بیند .

— بلی ، بر منظره تپه وسیعہ براریم ، در اینجا ببینیم که چه میکند !

ناب — پلهامم باز است ، گریخته نمیتواند .

یا نقروف — او هو . هو ! وحشی خانه آباد ازین گونه جو یه پروا دارد ؛ همین که دم خود را قرقره کرده بیک خیزدیدی که با آنطرف جو یست !

سیروس — به بینیم که چه میشود !

وقتی که در پیش اول درختان جنگل رسیدند شخص مجهول توقف نمود . و بیک طرف میوه شانه و مستانه هوای نسیم روح افزائی را که شاخه های درخت را باهتر از آورده می آمد استشام کرده خواست که بدویدن آغاز نهد . ولی باز پس گردیده ایستاد ، و بطرف رفقا دیده قطرات بزرگ بزرگ سرشک از چشمانش شعله فش نشن باریدن گرفت . مهندس چون اینحالت او را دید گفت :

— چون گریه کردی . معلوم است که انسان شدی مبارک باد !

— باب شانزدهم —

— فهرست —

اول سخن شخص مجهول — اقامت دوازده ساله در جزیرهٔ تابور —

اعتراف — غیوبت — اعتماد سیروس سمیت — ساختن

آسیای بادی — نخستین تانی — يك خدمت صاد

قانه — دستهای با ناموس .

—————

بنابر تعبیر مهندس شخص مجهول بسایهٔ گریه انسانیتش بازگشت نمود . بحقیقت که گریه چیز است که مخصوص انسانیت است .

• مهاجران شخص مجهول را یکمدتی بر پشتۀ منظرهٔ وسیعۀ آنها گذاشتند ، و یکقدری لغز و دور شدند . دیدند که هیچ خواهش گرینختن ندارد . بعد از مدتی که با چشمان گریه آلود در آنجا گردش نمود مهندس او را بر رفتن غمراستهاوز اشارت نمود . او نیز بدون سرکشی با ایشان روانه شده بغمراستهاوز عودت کرد . بعد از این واقعه بدو روز آثار کلبی زنده کی و هوشیاری در شخص مجهول نمودار گردید . هر چیز را بخوبی میشنود و میداند ، ولی از سخن گفتن با مهاجران اجتناب میورزد . مهاجران هر چه که با او سخن میگفتند او سر فر و انداخته بغیر از باریدن اشک و سر جنبانی دگر هیچ جوابی نمیداد .

یکشب بود که با نفرو ف از اوتاق شخص مجهول صدای سخن گفتن بگوشش رسید . آهسته آهسته در پی اوتاق او آمده گوش نهاد شنید که با خود تکرار نموده میگفت :

— من لایق سخن زدن ، و بودن یا اینها نیستم اصلاً نیستم ! یکقلم !

کشتیبان چیزیکه شنیده بود همه را یککان یککان به رفقای خود حکایه نمود . مهندس گفت :

— از این سخن او معلوم میشود که يك سر بسیار کدر انگیزی دارد .

• مهاجران از قید محافظت و پاسبانی شخص مجهول و ارهیدند . چونکه شخص

مجهول بغیر از یک سخن گفتن بدیگر همه حالات انسانیت رجعت نمود. بیل و کلنگ را خود بخود گرفته اکثر اوقات خود را به تنهائی در پشته منظره وسیع به باغبانی و آبیاری کشت زارها بسر میآورد. اکثر اوقات که از کار فارغ میشد وقت خود را به تفکرات و ملاحظات دور و دراز میگذراند. اگر یکی از مهاجران به نزدیکش برود آماج اترک داده دورتر میرود، و بشدت تمام بگریه آغاز میکند. آیا اینحال او را عذاب وجدانی سبب شده است یا چیست؟ ژمه ده تون گفت:

— بنظر می آید که سبب سخن نگفتن او از آنست که گفتنیهای بسیار عذاب انگیز مدهشی دارد.

— صبر کنیم، به بینیم،!

بگروزی بود که شخص مجهول در آسای بیل زدن دفته بیل را از دست گذاشته بر بگریه آغاز نهاد.

سیروس سعیت که از دور بحال او دقت میکرد بسیار متأثر شده به پیشش نزدیکش، و پرشانه اش دست گذاشته گفت:

— دوست من!

شخص مجهول بسوی سیروس نخواست که بپند مهندس دستش را خود دست که بگیرد. شخص مجهول بشدت دست خود را بکشید. سیروس سعیت بیکصدی تیز و مؤثری گفت:

— دوست من! بمن دردت را بیان کن! چرا اینقدر متأثری بسوی من نظر کن!

شخص مجهول بسوی مهندس بدید اما آنچنان یکدین متأثرانه که تصویر آن نمکن نیست. در رویش تبدل حاصل شد، چشمانش بدرخشید. وجودش برزید. زیره صبر نتوانست، دستهای خود را بر بازوهای خود بهم پیچید. بیکصدای خفه و سنگینی پرسید که:

— شما کیستید؟

— مانند توفعه زده‌کان ! بین که ترا در میان همجنسان ، و همدردان تو آورده ایم .

— آیا همجنسان من ؟ من همجنس ندارم ! . . .

— در میان دوستان خود هستی . . .

— آیا دوستان من ؟ بمن دوست ها ! . . .

اینرا گفته و سر خود را در میان دو دست خود گرفته :

— نی ! نی ! . . . نیست ! . . . نیست ! بگذارید بگذارید . . . مرا ترك كنيد ! . . .

لایق نیستم !

بعد از آن دفعته دویدن آغاز نهاده بسوی آخر منظره وسیعه که بجهت دریا بود

رفت . و در آنجا یکمندی متحیر و بی حرکت ایستاده ماند . و همدس به پش رفقاً آمده

چیزیکه در میان او و شخص مجهول وقوع عیافه بود حکایه کرده با شرف گفت :

— ایچه عجب آدمی را با خود آوردیم . آدم نی بلکه يك پنب سر بسته اسرار است !

• همدس ما هم به اسرار او حرمت و رعایت میکنیم . اگر بعضی گداهها و خطاهائی

کرده باشد جزای آنرا نیز بصورت بسیار مدهشی داده پاك شده است . و در نظر ما

حالا او پاك و عفو دیده میشود .

شخص مجهول بقدر دو ساعت را تکیه ای نمانده ماند . و مطلق که در زیر تاثیرات خاطرات

و یاد داشته های مد هشته احوالات گذشته خویش زبون و دلخون مانده است . مهاجران

آرمه بجز در حال خودش مانده در پیش نزدیک نشدند ولی از زیر نظر هم دور نگرفتند .

بعد از دو ساعت گویا یکقراری با خود داد که در پیش سیروس سمیت برآمده چشمه اش

بسبب گرمی بسیار سرخ شده بود . اما حالا گرمی نمیکرده در رویش بسیار آثار خجلت

و سرسری مشاهده میسند . چشمه پای خود را بر زمین دوخته بسیار ترسان و لرزان

از همدس پرسید که :

— افندی ! شما و رفیمان شما آیا انکایه میباشید ؟

همدس گفت :

— نی ، برادر ! ما امریکائی هستیم .

— خوب !

• باز در میان لبهای خود با خود سرود .

— این هنوز خوبتر !

• همدس پرسید که :

— شما چه هستید ؟

— انگلیز .

گویا گفتن اینکلمه یکعذاب بسیار بزرگی برای او بود که اینرا گفته باز دور شد و بر کنار نهر مرسسی رفته در بقعه مردن آرم شد . بعد از آن هادپر که در آنجمله کردش بیکرد شخص مجبورل به اونزدیکشده پرسید که :

— در کدام ماه هستیم ؟

— در ماه تشرین ثانی .

— سه چیست ؟

— ۱۸۶۶

— امان یارنی ! دوازده سال ! سبحان الله ! دوازده سال ! وای وای !

اینرا گفته باز دوری گرفت . هادپر به نزدیقا آمده اینمورد ورد شخص مجبورل

حکایه نمود زده ده تون گفت :

— بچره آدم از روزهای مننه بچیرمانده .

• هادپر — بلی ، هم ازینسخش معلوم میشود که تمام دوازده سالست که در آن جزیره رسیده .

• روس — پس انصاف کیاید که تنهایی کوی دوازده ساله عیش نشه در چنین

اخلال نکند ؟

• پانقروف — من میگویم که این آدم از اثر قضا در جزیره تابور یافته است بلکه

بخزای جیتی که کرده دیگران او را آورده در اینجا انداخته اند .

مهندس — دوستان من! درینباب به تحقیقات و تحقیقات اگر نیفتیم بهتر است .
من میگویم که این بیچاره آدم هر قدر گناه بزرگی که کرده باشد جزای آنرا بیشتر از
گناه خود دیده است . ما اورا بحکایه کردن سرگذشت او مجبور نکیم البته يك روزی او
خود بخود سرگذشت احوال خود را آمده بما حکایه خواهد کرد .

یا قروف — يك نقطه هست که من آنرا ندانم !

— چیست ؟

— هرگاه این آدم از دوازده سال در جزیرهٔ تابور مانده باشد معلوم است که پیش از
چهار پنج سال باین حال وحشت گرفتار آمده خواهد بود .

— احتمال قوی همین است که تو میگوئی یا قروف اما مقصدت چیست ؟

— مقصدم اینست که کاغذی که مادر شیشه یافته اسم خیلی نونوشته شده ، و از خود

شیشه هم معلوم میشود که نواست و بسیار وقت در دریایمانده است .

سیروس فکر افتاده گفت :

— حقیقتاً که درخستگاه يك نقطه مهمی موجود است که هیچ فهمیده نمیشود .

هم خط و شیشه نواست و هم طول و عرض جزیره را بچنان خوبی و درستی نشان داده

است که از دست هر کشتی بان نمی آید . اما بر ما لازمست که صبر کنیم تا رفیق نومابسخن

ژدن بیاید آنوقت همه احوالها خود بخود هویدا میگردد .

یکچند روز شخص مجهول هیچ سخن نگفت ، وارتیهٔ منظرهٔ وسیعه هیچ جدا

نشد . همه اوقات خود را به غمی و دهقانی صرف میکند . هیچ فارغ نمی نشیند ،

دایم بیاد دست بکار مشغول است . اما هر وقت از مهاجران دوری و اجتناب میورزد .

شبهه نیز بغیر اینها وز نمی آید .

دهم ماه تشرین ثانی بود که مهاجران در جزیرهٔ پیشته منظرهٔ وسیعه در زیر چپری که

داشتند نشسته بودند . شخص مجهول در حالیکه چشمهایش بیک طرز غریبی بدرخشیدن

بود ، و از همه اطوارش شدت و وحشت هویدا میمود در نزد مهاجران بیاباد . مهاجران

دانستند که بیچاره آدم در زیر تأثیر هیجان واضطراب شدیدی میباشد . دندانهایش بر همدیگر میخورد ، و بدنش میلرزد ، اشکهایش میریزد . رفقا از بحالت او بحیرت افتادند آیا بیچاره را چه حال پیش شد ؟ آیا باز حال وحشتش بر او غلبه نمود ؟ مهاجران به این فکر بودند که آدم وحشی بسخن آغاز نهاده گفت :

— چه حق داشتید که مرا از جزیره من در اینجا آوردید ؟ مرا با شما چه مناسبت است ؟ آیا شما میدانید که من کیستم ، و چه کرده ام ، و دران جزیره چرا ، و بچه جرم ترك شده و تنهامانده ام ؟ آیا شما میدانید که من چه قدر ملعون و کافر نعمت يك بدبختی هستم ؟ بگوئید منی ؛ چرا ما نند من يك نجس ملعون ناپاك را بچه دلیل و چه سبب یاین جزیره پاك خود آورده اید ؟

• مهاجران اینسخنان شخص مجهول را بکمال آرامی و سکوت بشنیدند سیروس سمیت به شخص مجهول نزدیکشده خواست که با او یکدو کلمه گفته او را تسکین و تسلی دهد . اما وحشی بشدت و حدت خود را واپس کشیده گفت :

— نی ! ... نی ! ... يك سخن بگوئید ، آیا من اسیر و بندی شما ، یا آنکه آزادم ؟

— نی ، خدا نکند که تو بندی باشی آزادی !

— چون چنینست بخدا سپردیم !

اینرا گفته و مانند دیوانگان رو بچنگل بفرار آغاز نمود . اگر چه رفقا در پی و رفتن خواستند ولی مهندس مانع آمده گفت :

— بگذارید ، بحال خودش ترك کنید !

• قروف — این حریف دیگر هیچ نخواهد آمد !

• مهندس — نی یا قروف ، می آید .

ازینواقعه بسیار روزها گذشت ، از وحشی مذکور هیچ آری معلوم نشد . اما مهندس میگفت این عصیان آخری طبیعت شدید اوست .

— حکما می آید. عذاب وجدانی او را در زیر حکم آورده است. بعد ازین از تنهایی دو چار خوف و هراس میشود، و بحالت قدیم خود طاقت نمی آرد.

درین مدت هر نوع بناها و کارها خواه در، منظره تپه وسیع و خواه در آغل بکمال گرمی دوام نموده، تخمها و نهالهای نباتات که هرگز از جزیره تابور آورده بود به بسیار دقت و اعتنا کاشته شد. کشتزار گندم نیز خوشه بسته باد نسیمی در هر وزیدن او را بموج می آورد. روی منظره تپه وسیع تماماً یکحالت مزرعه بزرگ بسیار سبز و خرم وسیعی را کسب نمود، چار طرف تپه منظره وسیع با آب محاطت، او ناگاهها بکمال آزا دی و بیغمی در میان چمنزارهای تپه منظره وسیع چرا و گردش میکنند و در وقت لزوم بدون سرکشی در زیر کار و بار می آیند.

در یا نژدهم ماه تشرین ثانی مزرعه گندم را دفعه سوم درو کردند. اینست که در ظرف هجده ماه از یکدانه گندم بقدر یک جریب گندم حاصل برداشتند. درین بار چهار هزار پیمان گندم بعمل آمده از گندم حالاتوا نگری کلی پیدا کردند. از چهار هزار پیمان که یا نژده پیمان را بکارند بقدر پنج جریب زهین را کفایت میکند که حاصل آن بسیار سهامی مهاجران را کفایت می نماید. ازین حاصل امساله نیز آنقدر گندم حاصل برداشته اند که بقدر دو سال شترابه بسیار خوبی کفایت مینماید.

تابه آخر ماه تشرین ثانی بدرو کردن، و خرمن ساختن، و باد کردن مشغول شدند. حالا کار دیگری نماند مگر اینکه آسیائی بعمل آرند تا گندم را آرد بسازند. مهندس در اول امر خواست که بر نهر غلیسرین آسیا بسازد. چرا که بر آبشار تالاب حرانت کارگاه قماش سازی بنا یافته اما بعد از مذاکره و مشاوره چنان قرار دادند که یک آسیای بادی بر تپه منظره وسیع بسازند. چرا که ساختن آسیای بادی هم آسان و هم چابک بوجود می آید، و غیر از اینها منظره شکل و هیئت آسیای بادی نیز خیلی خوش و فضرری می باشد.

همه مهاجران دست یک کرده بکار آغاز کردند. چوپهای لازمی آنرا انتخاب کرده



सर्वोत्तम

از جنگل بریدند و بر صراطه ها بار کرده آوردند . در پیش کبوترخانه هائیک جای بلندی را که همیشه باد بر آن میوزید انتخاب کردند . سنگهای بزرگی که در اطراف تالاب غرانت موجود بود برای سنگ آسیا انتخاب گردید . چرخ بزرگ پروانه آسیا را از قماش پلوت که هیچ تمامی ندارد ساخته شد . پا قروف ، و تاب در فن نجاری بسیار مهارت پیدا کردند . اند از آن روز در طرف چند روزینابر نقشه مهندس یك آسیای بادی چوبی به بسیار آسانی و ساده گی بوجود آوردند .

بسی و کوشش همه مهاجران در پنجم ماه کانون اول کار آسیا تمام پذیر شد . پا قروف ازین اثر مهارت خویش نیز خیلی ممنون شده گفت :

— حالا کار ماند بروزیدن یك بادخوبی که گندم ما را آرد کند .

هزار — برای آرد کردن گندم باد بسیار تند برای آسیای ما بکار نیست . باد شمال شرقی بخوب صورت دروزیدنست . بمطلوب ما کافیت .

در خصوص آرد کردن گندم تاخیر کردن و معطلی رواداشتن جایز نیست زیرا مهاجران برای خوردن نان گندمی خیلی خواهشگر هستند همان روز یك چند پیمانه گندم را آرد کردند . در روز دوم بر روی سفره طعام نان گندمی خمیری بسیار آلاء اثبات وجود نمود . انهم حرف زانند است که بگوئیم مهاجران بچه مسرت فوق العاده نان را خوردند چرا آنجا که عیانست چه حاجت به بیانت !

شخص مجهول هنوز معلوم نشد که کجاست و چه میکند ؟ یکچند بار هر بر و زده ثون در جنگل گردش کردند ولی با او بر نخوردند . مهاجران برای آدم بیچاره پریشان و اندیشه ناک گردیدند . امامهندس هنوز به امید برگشتن او هست و میگوید که :

— حکما می آید در اینجا میداند که مانند جزیره تاور تنه او بی همجنس نیست . حال وحشتش به این امید برور نمیگردد ، و چون یکمقدری جرم خود را به اعتراف کرد باز آمده تمام حکایت خود را خواهد گفت .

در هشتم . کانون اول هزار بار شرا نیتهم وز دامهای ماهی را برداشته در کنار آب

ضرائع برای صید ماهی زفته بود . و بسببیکه در نظر فهای جزیره تا به ایندم حیوانات وحشی درنده دیده نشده است هار بر بی سلاح زفته بود .

تاب و پانقروف در سرفایچه ها برای جمع کردن تخمها ، و آب و دانه دادن چوچه مرغم ایکار مشغول بودند . هیندس و ژء ده تون نیز در شمیسه ها یصابون سازی مشغول بودند چرا که صابون تمام شده بود .

درین اثنا يك فغان و واویلا پی از طرف کنار تالاب بگوش تاب و پانقروف رسید . مگر این فغان و فریاد هار بر بود که (مدد ! مدد !) گفته نعره میزد تاب و پانقروف متاخر شدند .

هار بر در پیش روی ژانگار نام حیوان درنده که یکی از آنها در شبه جزیره مار با تیر تفنگی ژء ده تون کشته شده بود بی سلاح و بیمدد کار افتاده بود . جانور مذکور همان خود را جمع کرده برای حمله کردن و پاره پاره کردن هار بر حاضر شده بود که به ناگهان شخص مجهول جزیره تابور که هیچ امید نبود که او در اینجا باشد از شهر قریقروژ بر جهیده مانند برق خود را به امداد هار بر رسانید . جانور مذکور چون شخص مجهول را نزدیکتر از هار بر در پیش روی خود بدید همان حمله که برای هار بر حاضر کرده بود بر او اجرا نمود . جانور درنده بيك غرش بسیار مدهشی بجای آوردی که بر جهیده و هر دو نتیجه های مدهش سر نیز خود را بر هر دو شانه شخص مجهول بکمال شدت و قهر فرو آورد . شخص مجهول قوت و مهارت فوق العاده را مالک میباشد . لهذا بغم فرورفتن چنگالهای ژانگار در گوشت خود نیفتاده بیک دست پر قوت خویش از گوی ژانگار گرفته و بدست دیگر با کار دیکه مهاجران به او داده بودند بر جگر گاه جانور درنده چنان بشدت نزد که ژانگار هاندم بر زمین افتاده شخص مجهول چنگالهای درنده را بقوت از گوشتهای شانه خود بیرون کشیده و از خود او و بسوزانراخته بار بفرار کردن آثار نهاده بود که مهاجران رسیدند . هار بر دامن شخص مجهول را محکم گرفته گفت :

— بعد ازین محالست که بروی ! نی ، نی ! ایستاده باش .

سیروس بسوی شخص مجهول روانه شده . خون مانند جوی ارشانه هایش روان بود ولی او هیچ به آن پروا نمیکرد . سیروس گفت :

— دوست من ! حالا باشما یکمهد شکران و مننداری عقد کردیم . چرا که اولاد ما را از مرگ رهانیدی ، و حیات خود را برای او به تهلکه انداختی !

— حیات من ! آیا حیات من چه قیمت دارد ؟ مرگ هزار بار اشر فتر است از حیات !

— زخمی شده اید . هیچ نباشد بگذارید که زخم ما را مداوات کنیم .

— چه پروا دارم ! من به این زخم مستحقم !

— آیا دست ما را هم نمیدهید که مصافحه کنیم ، و محبت بفشارم ؟

اینرا گفته پیش شده که دست شخص مجهول را بگیرد اما آدم مجهول دستهای خود را بر سینه خود چپراس کرده گفت :

— شما بیان کیستید ؟ برای من چه تصور دارید که چه کنید ؟

معلوم شده که آدم وحشی میخوانده اول سرگذشت مهاجران را بخود معلوم کند .

آیا بعد از آنکه سرگذشت ایشانرا بشنود سرگذشت خود را نیز خواهد گفت یا نه ؟

سیروس سمیت احوال خود شانرا از هکاهیکه از ریشمونند بر آمده اند تا بوقت حاضر مختصراً بیان کرد . حتی از ترجمه احوال خود و رفقای خود نیز بیان کرد که بجائی و چه صنعت دارند و حشی بکمال دقت میشنید . مهندس گفت :

— درینجزیره از وقتیکه آمده ایم بهترین و مسرت آورترین روزهای خود همان روز

را میشماریم که از جزیره تابور برگشته و مانند شما یک رفیق دیگری را بدست آوردیم .

ازینسخن رخسار وحشی سرخ گردید ، چشمانش باز گریه آورد شده سر خود را

باز فرو آویخت و در حالش آثار حسرت و تأثر پدیدار گردید . سیروس سمیت گفت :

— حالا ما را شناختید . بدهید دست خود را که بفشاریم .

— نیانی ! . . . شما بیان آدمان اشراف و باناموس هستید . اما من ! . . .

نیانی ! این دست لایق آن دستها نیست ! . . .

— باب هفدهم —

فهرست

همیشه جدائی طلبی — طلب شخص مجهول — دوازده سال پیش ازین —
سر عملة کشتی بریتانیا — متروک ماندن در جزیره تابور — دست
سپروس سمیت — کاغذ اسرار انگیز شیشه .

این سخن آخری شخص مجهول ظاهر گردانید که در ماسبق احوال این آدم مطلقاً یک
جرم شدید بود و وجود است که بعد از سه ماه مجازات مدعشی که دیده، و از طرف این همجنسان
خویش نیز عفو شده باز هم وجدانش او را عفو نمیکند اما آثار پشیمانی و ندامت و توبه
کاری از هر وضع و حرکتش ظاهر و نمایان است . او این سبب است که هر گاه دست خود
را دراز کند هم اجران بیده حباباً بکمال محبت می فشارند ولی از بسکه وجدان او را در
اشکناجه و عذاب دارد آن دست را بدست ناه و سکاران نمیتواند که دراز کند .
شخص مجهول آمد از مسئله آغاز بچگونگی برگشت . زخیمای خود را خود به تر
بندی و گذاشتن بعضی نبات تدایوی کرده دست هم اجران را نگذاشت که بجانش بخورد
اکثر اوقات خود را بر پشته، مطر و وسیع در زیر چپری میگذراند . آیا این آدم چه
اسرار دارد ؟

یکچند روز بدین منوال گذشت . مهندس و ژنرال ده نون با هم دیگر یکجا کوشش و کار
میکند . گاه بکارهای کیمیاگری و گاه بکارهای حکمتی مشغول میشوند اجزاهای
بسیار مفید و مسالیه های خیلی نافع برای بسیار کارها ساختند . تاب و پانقر و فکاه در
آغل و گاه در مرغابچه و گاه باها بر بشکار سرگرم کار میباشند . شخص مجهول نیز و
ظیفه باغبانی و برزگری را بکمال سعی و کوشش اجراء میکند . زمینهای بسیار با بایل
شد یار کرده برای زراعت گندم حاضر ساخته است .

در پانزدهم هم ماه کانون اول شخص مجهول در نزد و سیمو سمیت آمده بیکطور

خجالت و شرمساری گفت :

— افندی من ! از شما یک چیزی آرزو طلبدارم .

• مهندس — بگوئید ، ولی در اول امر رخصت بدهید که من یک چیزی بخواهم .

از این سخن شخص مجهول رنگش پرید ، بدنش لرزید چرا که بگانش آمد که از

احوال ماسبق او خواهد پرسید . خواست که از پیش مهندس دور شود اما مهندس

مانع آمده گفت :

— اینرا بخوبی بدانید که ما بشما دوست و پورنایم . اینست که گفتنی من بشما همین

بود که گفتم حالا فرمائید هر چه که میخواهید بگوئید .

شخص مجهول چشمان خود را از اشک پاک کرده گفت :

— افندی من ! ز شما يك لطفی استرحام دارم .

— بگوئید چیست ؟

— در دامنه کوه برای حیوانات و لواشمنی خود يك آغلی دارید ، برای خدمت

و سرپرستی حیوانات مذکورہ يك آرمی بکار است پس اگر لطف بفرمائید که مرا

اذن بدهید که در اینجا بشم هم خدمت حیوانات شمارا بکنم و هم در آنجا میخواهم .

مهندس — دوست من ! در آغلیك جای مناسبی نیست که شما در اینجا بجزایم !

— برای من کافیست .

— دوست من ! ما شمارا نمیخواهیم که بی راحت باشید ، چون خود شرم و برکت

از ما ، در آغلی بودن خود را ضعیفستیم . بسیار خوب ! ولی صبر کنید .

يك اوتاقی در اینجا بسازیم .

— تشکر میکنم افندی من .

مهندس اینکار را برفقهای خود بیان کرد . رفقه نیز به اخترايك كرت پیرفت را

در آغلی برای او قرار دادند .

هانروز رفقه آلات و ادوات لازمه را برداشته به آغلی رفقه . . . بعد از یک هفته يك

خانه كلك تخته‌ئی كوچك خوشبائی بوجود آمد . در خانه مذكور يك ميز و چوکی و يك دولاب و يك تفنگ و مقدار کافی گله و باروت . و خوا بکاه و کاسه و کوزه لازمی و ما کولات و مشروبات را نیز برده گذاشتند . شخص مجهول تا بوقتیکه رفقا در آغل کوشش میورزیدند اصلا به آنها نزدیک نشده در تپه، نظره وسیع بکار زراعت و کشت کاری مشغول گردید . پا ترفوف میگفت :

— چون اینقدر از آدم گریزان بود چرا آمد کاری میخواست ، کاغذ را چرا در شیشه گذاشته برای طلب معاونت بدریا انداخته است ؟
سیروس — اینرا نیز خواهد گفت .

در بیست و دوم کانون اول ، مهندس حاضر بودن اقامتگاه او را بشخص مجهول خبر داد . و برای ناراحت نشدن او او را آزاد گذاشته بغرانیتهاوز برآمدند . در دالان بزرگ گرد آمده نشستند . از شب دو ساعت گذشته بود که دروازه سالونرا یکی آهسته دق الباب نمود بعد از اذن گرفتن شخص مجهول داخل دالان گردیده گفت :

— افندیان ! از شما جدا میشوم ، لهذا میخواهم که سرگذشت خود را حکایه کنم تا بدانید که من لایق صحبت و معاشرت شما را ندارم . اینست که اسرار خود را میگورم .
اینسخن مهاجران را بسیار متأثر نمود . مهندس برپا خواسته گفت :

— دوست من ! ما از شما چیزی نمیبریم ، بر اسرار شما آگاه شدن نمیخواهیم . سکوت کردن داخل حق خود شماست .

— گفتن وظیفه منست .

— بنشینید . بگوئید .

— بی ایستاده . بگویم .

شخص مجهول در کنار دالان بپای ایستاده ، و سر خود را برهنه کرده ، و دست های خود را بر سینه خود چیراس کرده ، و بر نفس خود اجبار کرده ، و چشمهای خود را از اشك پاک نموده بحکایت سرگذشت خود آغاز نهادر فقا بزنی آنکه چیزی بگویند ساکنانه

به شایدن گوش نهادند . شخص مجهول باینصورت بسخن دهن کشاد .
— « در سنه ۱۸۵۴ در ۲۰ ماه کانون اول »

« دونقان » نام واپور تیره « لارڈ گلزار وان » در « بندر » « برنوئی » که در ۳۷
درجه عرض بساحل غربی جزیره بزرگ « اوسترا لیا » واقعت لنگر انداز قنات
گردیده بود درین واپور خود لارڈ گلزار وان ، و زوجه او ویک کرنیل انگلیزی ،
ویک عالم جغرافیه شناس فرانسیسی ، ویک دختر ویک پسر نوجوان ، و کپتن اول ، و
کپتان دوم ، و پانزده نفر عماله موجود بود . ایندختر و پسر نوجوان اولادهای « غران »
نام شخصیت که کپتان کشتی « بریتانیا » بود که یکسال پیش از آن تاریخ به عماله و اشیی
خود ضرف گردیده بود .

سبب لنگر انداختن واپور تیره دونقان در لنگرگاه پور « توئی » اینستکه پیش از
ششماه از آن تاریخ یک کاغذی در میان یک شیشه در دریای ایر لاند بدست لارڈ گلزار
وان که در کشتی دونقان سیروتیره مینمود افتاده بود . این کاغذ از ضرف کپتان کشتی
بریتانیا کپتان غران نوشته شده ، و در میان شیشه بدریا انداخته شده است که درین کا
غذ کپتان غران کیفیت رهائی یافتن خود را باذ و فر عماله خود بعد از ضرف شدن کشتی خو
یش نوشته بود . و طول و عرض و وقتی را که در اینجا نمانده بود . گرچه
طول و عرض جای بودن خود را کپتان غران خوب نمانده ولی درجه عرض موجود
و درجه طول را آب دریا گل کرده بود .

درجه عرض که نمانده بود ۳۷ درجه و ۱۱ دقیقه عرض جنوبی بود . و درجه
طول مجهول بود لهذا هرگاه همین درجه عرض را پیروی کرده ز کشتی در در شود
البته بجاییک کپتان غران موجود است رسیده خواهد شد .

وزارت بحریه دولت انگلیس ازینگونه پایان وجتاجو کردن مجهولانه در
لهذا لارڈ گلزار وان بادونقان نام واپور تیره خصوصی خویش به پایدن وجتاجو
دن کپتان غران اقدام نمود . « دری » نام دختر کپتان غران بود و پسر « نام پسر »

او با خود برداشت. دو تاقان برای سیاحت بسیار دور و درازی حاضر گردید. از بندر «غلا سکو» که در «ایرلند» است حرکت کرده از گلوگاه «ماجلان» که در آخر امریکای جنوبیست گذر نمود. از اینجا یکسر به اراضی «پاتاگونیا» که در امریکای جنوبیست برآمد. خط ۳۷ درجه عرض جنوبی را گرفته تمام قطعه امریکای جنوبی را از غرب بشرق بر همان خط عرض از خشک قطع نمود. ازین سفر فکر لارد این بود که بیاد اکتیان خراسان درینسرزمینها بدست وحشیان افتاده باشد. ولی هیچ اثری درینسرزمین از کتیان نیافت. باز از ساحل شرقی زمین مذکور در دو تاقان سوار شده پالیدن خود را در بحر محیط آغاز نهاد. بعد از آنکه جزیره های «تریستان و اکونهاد» و «آستروام» که بر همین خط عرض واقعست گردش و پالش نمود از کتیان اثری نیافته برابر بسوی «اوسترالیا» حرکت ورزید تا در قطعه مذکور امر پالیدن را بر خط عرض مذکور اجرا نماید. لهذا چنانچه گفتیم در ۲۰ کانون اوله سده ۱۸۵۴ در لنگرگاه بود نوئیمی لنگر انداز اقامت گردیده بود. فکر لارد این بود که اوسترالیا را نیز مانند پاتاگونیا بر خط دایره عرض ۳۷ گردش نماید. سیاحت هم از ساحل روانه شده بمحاذات یک زمینداری که از مردم ایرلانده میباشد فرو آمده. لارد بزرگان ایرلانندی به صاحب زمین سبب آمدن خود در این اوسترالیا گردیدن و پالیدن خود را بیان کرد و پرسید که آیا ارگشتی بریتانیا او را خبری هست بانی زمین دار مذکور از بخیر بودن خود بیان کرده. ولیکن از خد متکاردان زمینداران یکی بر پا خواسته گفت :

— لارد صاحب! بجناب باریتمالی شکر بکنید! اگر کتیان خراسان زنده باشند، مطلقاً در اوسترالیا خواهد بود.

— شما کیستید؟

— من هم از ملکت شما یعنی از اسکوچیامیباشم. در سفینه بریتانیا در زیر امر کتیان خراسان سر عمده بودم. از رفقای کتیان خراسان میباشم. نام این آدم بیکه به لارد گوله اروان خود را از رفقای کتیان خراسان و عمده باشی کشتی

بریتانیاشناسانید (آیرتون) میباشد . این مدعی خود را با کاغذ های رسمی که با خود داشت اثبات نمود . لارد گفت :

— در وقتیکه کشتی بریتانیا غرق میشد آیا شما در کشتی بودید ؟

— بلی لارد من ! کشتی در ساحل شرقی اوسترالیا غرق گردید . من بشاوی در يك گوشه برآمدم و تا بحال خبر نداشتم که کپتان ضران زنده رهایی یافته باشد اما حالا که شمس از زنده گی او خبر دادید گمان قوی دارم که در ساحل شرقی اوسترالیا برآمده بدست بومیان وحشی آن سرزمین اسیر افتاده باشد . پس بیاید که در آن طرف رفته یا بیده شده . این آدم چنین گفته طور صداقت و ناموسکاری به لارد گولدروان نشان داده بود ، لارد و همراهان او از سخن او برستی و صداقت او هیچ شبهه نکردند زمیندار ایرلندی نیز بر خوبی و درستی این آدم که آیرتون نام دارد و از مدت یک سال بخدمت او نوکریه شده شهادت وضامنی نمود . لارد گولدروان نصیحت ورهبری آیرتون را قبول کرده قرار داد که اوسترالیا را از غرب بشرقی گذارند . لهدا لارد . و زوجه او ، و عالم فرانسوی ، و کرنیل . و اولاد های کپتان ضران ، و کپتان اول و اوردونقان و یکچند عماله در ایرلند آمدند . و رهبری آیرتون برآه افتادند . دوتقان نیز زیر افسری کپتان دوم و ایلو به بندر که [ما بوزن] رفته منتظر امر لارد ایستاده میباشد .

در ۲۳ ماه کابون اول سنه ۱۸۵۴ قافله در زیر نظارت و دیده بانی آیرتون برآه افتاده در نیجا اینرا نیز بگویم که آیرتون از جانی های بسیار بزرگ و شقوت پیشه کن خیل پناه ایست . اگر چه در کشتی بریتانیا عماله باشی بودنش صحیحست ولی بسبب عصبانیت دادن و با او کردن عماله کشتی را بر کپتان دز ۸۰۸ تیسان سه ۱۸۵۲ از طرف کپتان ضران به ساحل اوسترالیا برآورده ترک شده است . از وقتیکه به اوسترالیا برآمده نام آیرتون را گذاشته (بنجوئیس) بر خود نام نهاده است . و سر کرده گی مجروری شقوت پیشه قرار برآ گرفته بسی شقاوتها ، و جنایتها بعمل آورده است . و حالا در خدمت ایرلندی نیز برای اجرای بعضی خیانت و شقوت درآمده . و منتظر فرصت نشسته است . تا آنکه

لارد کولتاروان بچنگش در افتاد ، آیرتون بنام دیگر بنجو یاس از خر قشدن سفید بر
یتانیا هیچ خبر و آگاهی نداد . این خبر را از حکایت لارد آموخته است . مقصدش
درینوقت این است که لارد را بساحل شرقی اوسترالیا براند ، و از کشتیش دور اندازد ،
و دونه ترا بهر حیلۀ که باشد ضبط و تصرف کرده بواسطۀ آن رهنمی و قطع الطریق
دریائی را پیشه گیرد .

درینجا شخص مجهول یکقدری توقف نمود ، صدایش بلرزه افتاد . باز بحکایت آ
غاز نموده گفت :

— هیئت قافله حرکت کرد . در راه ساحل شرقی اوسترالیا برهسپاری دوام ور
زیده شد راه بالطبع خراب بود چرا که آیرتون به عونه و تابمان خود خبر داده آنها
هم گاهی از پیش و گاهی از پس قافله را پیروی میکردند ، و هزار گونه مشکلات در راه
می آنگیختند .

دو نقان حاضر شده بمرکاب مالپورن رفته بود . حال کار موقوفست بر اینکه دونقان
را بساحل شرقی اوسترالیا بکشند چرا که در اینجا بدست آوردن آن آسان مینماید .
آیرتون قافله لارد را از بیراهه های مهلکی بکشیدن آغاز نهاد . بعد ازان در خصوص
آوردن دونقانرا از لنگرگاه مالپورن به ساحل شرقی یک کاغذی از لارد بنام کپتان دوم
دونقان که « نوم اوستر » نام دارد بدست آوردن لازم شد . این مسئله نیز چون طبیعی
و ضروری دیده میشد لهذا لارد قرارداد که مکتوبی برای کپتان دونقان نوشته
بدست آیرتون بدهد که او مالپورن رفته دونقانرا بساحل شرقی بیاورد تا آنکه بمجرد
رسیدن قافله لارد بساحل شرقی کشتی خود را حاضر یافته سوار شود .

اگر چه دروقایکه مکتوب را میخواستند به آیرتون تسلیم بکنند خیانت و شقاوت
آیرتون از بسیار لایل و برامین بر لارد و همراهان او ثابت و واضح گردید اما آیرتون
هزار گونه حیلۀ و دسیسۀ بعمل آورده مکسوب مذکور را بدست آورده بعد از دو روز
خود را به لیورن رسانید ، و مک و برابۀ کپتان تسایم نمود کپتان واپور دونقان بمجردیکه

مکتوب را بخواند لنگر برداشته روانه گردید .
آیرتون بدلی بسیار خوشنود بود ، و کامیابی خود را تصویری بلکه محقق میدانست
چرا که میدانست که بمجرد رسیدن بساحل شرقی همه عوئد او حاضر و آماده برای
ضبط کردن دونقان خواهند بود . اما دوز و ز بعد دید که دونقان بطرف ساحل شرقی
اوسترالیایی بلکه بطرف ساحل شرقی (زه لاند جدید) میروند . ازین حرکت واپور
آیرتون بحیرت افتاده با کپتان واپور مخالفت و مجادلت آغاز نهاد کپتان همان مکتوب لارد
را که خود آیرتون آورده بود نشان داد که در آن مکتوب براسستی همچنین نوشته شده
بود که واپور باید بساحل شرقی زه لاند جدید برود . مگر عالم فرانسوی در وقایع
مکتوب بر این نوشت بنا بر طبیعت متفکرانه که داشته فکرش به این مشغول بود که کپتان
غمران در زه لاند جدید خواهد بود . لهذا بجای اینکه ساحل شرقی اوسترالیای بنویسد
ساحل شرقی زه لاند جدید نوشته .

ازین خطای سراسر صواب کاتب نقشه افکار ملعنیت آثار آیرتون سراسر بر هم
خورد . خواست که عصیان نماید کپتان واپور او را بندی نمود . دونقان بساحل
شرقی زه لاند جدید آمده لنگر انداخت ، و منتظر ورود لاردا خبر لاردا بدیدند ، واپور
نشیان ار لارد و همراهان او هیچ آگاهی ندارند .

و دونقان تاب سوم ماه مارت در ساحل زه لاند ایستاده ماند . آیرتون در آن روز
از جایکه بندی بود صداهای توپ را شنید . این توپ از واپور دونقان انداخته میشد .
بعد از کمی لارد و همراهان او به واپور آمدند . مگر لاردا کوه روان بهار نکه کفر
برای کپتان فرستاد . و شقاوت ، و خیانت آیرتون به ایشان معلوم شد . محقق دانست که
دونقان آیرتون و عوئد او ضبط کردند . لهذا بعد از بسیار رحمت و فلاکت و تهدید خود
شتر بساحل شرقی اوسترالیای رسانیدند . در آنجا چون از دونقان اثریه قدر زیاده تر
بشبهه افتادند .

با وجود اینهم باز از فکر پالیدن کپتان غمران فرغ نشد . از آنجا نیز بیست گشتی بسی

کراهی سوار شده برای پالیدن کپتان خمران بساحل خمری زه لاند جدید برآمدند .
 قطعه زه لاند جدید را نیز بر دایره درجه ۳۷ عرض از ضرب بشرق قطع نمودند . از
 کپتان خمران باز هیچ اثری نیافتند . چون بساحل شرقی رسیدند از طرف بومیان وحشی
 آنجا نزدیک بود که اسیر شوند ولی از آثار رعایت ربانی بود که بقوت توپهای دونقان رهائی
 یافته به واپور رسیدند .

وقتی که لارد به واپور بیامد آیرتون را بحضور خود طلب نمود و در خصوص کپتان خمران
 از او معلومات بخواست . آیرتون ها تقدیر که خبر داشت برآستی بگفت لارد از خباتی که
 به کپتان خمران و خود لارد کرده بود آیرتون را بجزای متروک کردن از دنیا ، و تخریب
 نمودن از عالم انسانیت محکوم نمود . لارد بر خط عرض مذکور بازره بسیار گردید .
 تا آنکه بجزیره تابور که بر همان دایره عرض واقع بود رسید . لارد آیرتون را در همین
 جزیره به پاداش کارهایش بخواست که برساند . واپور را در پیش این جزیره لنگر کرده
 آیرتون را کشید که در آنجا متروک گرداند . از حسن اتفاق کپتان خمران و رفقای او نیز
 در این جزیره بودند .

لارد کپتان خمران و رفقای او را در واپور داشته آیرتون را در این جزیره ترک کرد .
 افسدیان من ! آدم متروک در جزیره تابور در اقامتگاهی که کپتان خمران برای خود
 ساخته بود اقامت نمود . روزی دو دو چار ندامت شده برفت ، تنهایی و وحدت هر لحظه
 او را رقیب اعراض مطلع میگرددانید ، ذات اقدس خلاق کائنات در هر طپش دلش او
 را از بدیمی کردارش باخبر میگرددانید . او نیز توبه و ندامت میکرد . و باخود میگفت :
 — آیرتون ! تو بیدار که سعی کنی که خود را لایق جمعیت بشریه بسازی تا اگر بکوفتی
 بماند و ترا برند کسب لیاقت دیدن انسانم را کرده باشی و الحاصل بچاره آدم متروک
 بسیار عذاب کشید ، در بسیار کارها کوششها ورزید ، شبهای بسیاری را تا بصبح بدعا
 گدازانید . گریه ها کرد عبادت نمود . ولی باز هم نظرش همیشه بسوی افق دریامعطوف
 بود که کی يك با بان کشتی اراقی معلوم گردد تا او را از بحال عذاب و فلاکت و ارهاندان



عالمی
۱۳۳۲

قیادت (آیرتون) در اوسترالیا امریکائی و رهبری لارد [گولیا وان]



قیمت (پانوں) حریر تاجوہہ گیسٹوں کے لئے

یاری ! وحدت و تنهایی برای دو چار شده گن عذاب وجدانی چقدر مهدهش است !
البته جناب حق میخواست که او را زیاد تر جز ابد هد که رفته رفته از جان انسیت
کشیده بو حشیتش گرفتار نموده تا سه چهار سال احوال خود را بخورد و بعد ازین از
هیچ حالات خویش خبر نیست .

افندیان من ! گمان میبرم که دیگر حاجت به این نباشد که بگویم آیرتون و یا بنجونیس که بود
سیروس سمیت ، و دیگر رفقی او در آخر حکایه بپاخواستند ، همه شدن ارشدین
این حکایه بسیار متأثر شده بودند . در پیشگاه نظرشان يك لوحه فزاکت و منفلت بسیار
حزن آوری تجسم کرده بود . مهندس گفت :

— آیرتون ! شما محقیقت که يك شقی بسیار بزرگ بوده اید اما جناب حق بجزرات شما
را کافی دیده فزاکت شما را نهایت بخشید که شما را در میان ما انداخت آیرتون شما را جدا
عفو فرموده است . حالا باز از شما میپرسم : آیا میخواهید که رفیق و دوست ما بشوید ؟

آیرتون پس خریدار روی خود را بدستهای خود پنهان گردانید . مهندس گفت که :

— اینست که دست محبت خود را بسوی شما دراز میکنم .

آیرتون دویده هر دو دست مهندس را گرفته ببوسید و سیلابه سرشك خود در بران
دستم باریدن گرفت . مهندس پرسید که :

— آیا با ما یکجا بود ترا هنوز آرزو نخواهید کرد ؟

آیرتون گفت — ، و سیوسیروس ! یکچند روز دیگر هنوز مرا در آغوش بگذارید .
— بسیار خوب ، باشید !

آیرتون وداع کرده میخواست که برود . مهندس گفت :

— آیرتون از شما یکچیزی سوت میکنم .

— بفرماید ، افندی من ! پرسید !

— اینرا میپرسم که شما چونی استقدرتمنی و گوشه گیر را آرزو داشتید پس چر کغذ

را نوشته در شیشه انداختید . و او را خطاب کردید ؟

— من هرگز نه کاغذی نوشته ام ، و نه در شیشه انداخته ام !
اینرا گفته و سلام داده از دروازه بر آمد .

— ﴿ باب هجدهم ﴾ —

﴿ فهرست ﴾

مکالمه — سیروس و ژده تون — تلگراف — انقباض — موسم
خوب — معموری لینگولن — فوتوگراف — برف — دو سال .

هار بر تابه دروازه از پس آیر تون آمده آیر تون چون باماشین نزول و صعود فرو
آمد هار بر واپس آمده گفت :
— رفت .

سیروس — باز می آید !

یا تقریف — من به این حیران ماندم که شیشه را بدریا که انداخته ؟ آیر تون میگوید
که من نیداخته ام چون او پیداخته باشد پس که انداخته خواهد بود ؟
ناپ — مطلق که خود او انداخته اما بیچاره فراموش کرده است ! چرا که بیچاره
بحال و حشت بوده است .

یا تقریف — از وقتیکه او را بجزیره ترکه کرده اند تا بقدر چهار پنج سال کسب و حشت
نکرده است پس هرگاه در وقت انسانیت خود کاغذ را نوشته باشد اولاً امکان ندارد که
فراموش کند چرا که همه حالات پیش از و حشتمش را مکمل میداند و گیرم که فراموش
کرده باشد در احوال میباید که اینکاغذ را پیش از هفت هشت سال نوشته و در شیشه کرده
بدریا نداخته باشد که هرگاه چنین باشد از کاغذ و شیشه یک قلم اینقدر کهنه گئی معلوم نمیشود .
مهندس — اینسخن بجز اینکه بگوئیم که آیر تون درین نزدیکیها بو حشت گرفتار
آمده و خود او کاغذ را نوشته دگر تا ویلی قبول نمیکند و السلام !

اینرا گفته و سخن را بدگر واد بها گردانیده این بحث را خاتمه داد .

در ۲۲ ماه کانون اول مهاجران از غراییه باوز فرو آمدند و بر منظره پشته وسیعه

برآمده از آیرتون در اینجا اثری ندیدند دانستند که شب در آغل گذرانیده و فغانخواستند
که به آغل رفته او را ناراحت کنند . هارپر ، وناب و باقر و بکارهای هر روز خود
مشغول گشتند . سروس و ژده تون نیز در شعبه هارپرته بکار کیمیاگری سرگرم
شدند . در اینجا ژده تون گفت :

— عزیز من ! تا ویلی که دیشب در باب شیشه فرمودید من هیچ باور نکردم . آیرتون
کاغذ را نوشته باشد ، و بدریا انداخته باشد ، و باز فراموش کرده باشد اینهم چیز است که
باور شود ؟

— اینواقعه را نیز بر دیگر بعضی واقعه هائیکه تا بحال بحقیقت آن پی نبرده ایم علا
وه باید کرد ، و بهمینقدر اکتفا باید ورزید .

— بواقعی که کارهای مبهم و پنهانی در جزیره ما بسیار شد . اولاً کیفیت خلاص شما ،
باز واقعه دو غرق و توپ ، باز پیدا شدن صندوق پر اسباب بیصاحب باز رسیدن کشتی
در نهر مرسی بوقت ضرورت ما ، حالا نیز ظهور یافتن این شیشه . . .

بحقیقت که همه هائیکه بسیار عجیب ! آیا بکوفتی خواهد بود که این همه های پر
اسرار حل شود ؟

— عزیز من ! تو میدانی که من نه بر روایات اساطیر اولین پریهای یونانیان ، و نه سخا
یات بید از عقل پاپاسان و قسیسان باور و اعتقاد داشته باشم . بلکه محقق میدانم که بی سبب
و بی جهت معقول مادی هیچ چیزی بعمل نیاید . اسرار اسرار را نیز میدانم . هر چه
پوشیده دانسته که باشد البته برای آن یک اسبابی خواهد بود . ما حال بکار خود مشغول
شویم . بکروزی خواهد آمد که سببهای اینکارهای پنهانی خود بخود بمیدان برود
خواهد نمود .

ماه کانون ثانی داخل شد . سنه ۱۸۶۶ نیز تمام شده سنه ۱۸۶۷ آغاز نموده . هر چه
بکمال غیرت و اقدام بکارهای تابستانی خود شن آغاز نمودند برای ذخیره زمستان به
هر گونه تدارکات لازمی و ضروری کوشش ورزیدند . آیرتون در خانه به آغل حته

شده اقامت میکند رمه های کوسقند ، و بزى که در زیر دیده بانى و تربیة او میباشد به بسیار خوبی ودقت پرورش می بینند . و بها جران نیز اکثر برای دیدن و ملاقات او میروند . آیرتون خیلی صاحب اخلاق حسنه يك آدم عاقل خوب و معین و مددگار مرغوبی برای بها جران شده است .

ژمه ده تون و سیروس از ظهور یافتن بعضی و قایع غریبه گاه گاهی در جزیره به آیرتون خبر داده تنبه کردند که هر گاه يك حادثه پیش شود بزودی و چابکی به بها جران خبر بد هده اما برای ظهور یافتن واقعه غریبه که متعلق به اسرار جزیره باشد خبر دادن آیرتون باید که به بسیار سرعت و چابکی بعمل آید لهذا سیروس سمیت ساختن يك واسطه مخاره بسیار سریع را فرار داد . در ۱۰ ماه کانون اول مهندس فکر خود را بر ققای خود بیان کرده با نقروف گفت :

— این واسطه مخاره سریع را چسان خواهید ساخت ؟ مگر خیال تلگراف ، ساختن رانداشته باشید ؟

— البته ، تلگراف خواهیم ساخت !

هابر — آیا بالکتریک ؟ یعنی برقی ؟

مهندس — بلی بالکتریک ! چرا که برای ساختن پلهای تلگراف ، و خود الکتریک هر گونه اجزا بدست داریم تنها سیم تلگراف ما را لازمست . يك ماکنه که برای سیم ساختیم آنهم بعمل میآید والسلام .

یا نقروف — معلوم شد که برای ساختن سیمند و فریعی ریل نیز چیزی باقی نماند .

بها جران بکار تلگراف ساختن آغاز ورزیدند . اول بکار دشوارترین آن که سیم سازیست کمرهت بستند . معدن آهنی که در جزیره موجود میباشد از جنس بسیار اعلاست . سیروس سمیت اول بکار ساختن يك ماشینی برای ساختن سیم شروع نمود . اولاً يك لوحه آهنین مخروطی الشکل بعمل آورد ، و در آن لوحه سوراخهای کوچک و بزرگی کشیده لوحه مذکوره را آبداری بسیار قوی داده فولاد بسیار سخت و متینی

ساخت . و در پیش آبشار بزرگ آنرا بصورت بسیار محکم و متینی در میان دو چوب
 دار مانند کوتاه و کلفتی ربط کرد بعد از آن چند روز کامل کوره آهنگری خود را گرم
 داشته چند عدد میلهای آهنین نازک بارکی بساختند و نوک این میل را با سهوهان باریک
 ساخته از سوراخ بزرگترین لوحه فولادی بگذرانیدند و آنرا با سمه های کلفت چرمی
 که از پوست ماهی فوق بعمل آورده بودند ربط داده بچرخ بزرگی که در انبجاری ماهی
 قماش سازی ساخته بودند بسته کرده چرخ را بقوت آب بدور آوردند . میل باریک
 مذکور بقوت از سوراخ سیم کش بدر آمده صورت سیم کلفتی را گرفت بعد از آن از سوراخ
 باریک تر گذرانیده و از آنهم باریکتر کرده تا آنکه بدرجه سیم تلگرافش رسانیدند .
 مسافه که در مابین چرخ و لوحه آهنین بود بقدر چهل قدم می آمد لهذا درازی چهل
 چهل قدم چند عدد سیم بوجود آوردند که سر آنها را هم بایکدیگر جوش داده بقدر درازی
 مسافه آغل تا بغرا نیتها و باریک پاره سیم بسیار دراز متینی بوجود آوردند . اینکار سیم
 کشی سه روز دوام نمود . مهندس درین سه روز رفتار را بکار سیم کشی مشغول گذاشته
 خودش برای حاضر کردن پیل و امتراج دادن دیگر اجزا و مساله های تلگراف مشغول گشت .
 اولایک پیل ثابت جریانی ساختن لازمه است این یک معلوم است که پیل همان طرف
 هائی چودنی یا شیشه ئی را میگویند که اجزا و مساله حاصل شدن الکتریک یعنی برق
 در آن موجود است . این اجزا نیز معلوم است که مرکب از جنس ، و مس ، و زغال ، و بعضی
 حامضات میباشد این را نیز پیش ازین گفته بودیم که مس در جزیره لینگولن موجود نیست .
 زغال هم اگر چه موجود است ولی زغال را قابلیت دادن برای تلگراف به بسیار کارهای
 دور و درازی و قوفست که اینهم خیلی مشکل میباشد . ولی جنس در صندوق یافته کی
 شان چنانچه گفته بودیم که در درون صندوق چوبی یک صندوق از جنس نیز موجود
 بود بوده است . دیگر حامضات و اجزاها نیز حاضر است .
 سیروس بعد از تفکر و تصور زیادی قرار داد که تلگراف خود را به اصول تلگراف
 « بکرل » نام کیمیاگری که در سنه ۱۸۲۰ از پیاهی بسیار مسافه از تکلف آراهه بوجود

آورد بسازد چنانچه در اول امر باز داشت شیشه سازی را گرم کرده یکچند عدد بوتلهای دهن فراخ شیشه ئی بعمل آورد . و در میان آنها حا مض آروت پر کرده دهن شیشه های مذکور را چوبهای کاک محکم کرده از وسط آن کا کهایک يك لوله میان خالی شیشه ئی دیگر را که یکطرف آن باقیماش و گل پنخته گرفته شده بود داخل گردانید . از طرف باز لوله ها پوتاس نام جوهری که مهندس از بسیار نباتات حاصل کرده بود بر سخت که باین ترکیب پوتاس و حا مض آروت بواسطه گل پنخته بایکدیگر رابطه پیدا کردند .

بعد ازان دو عدد میلهای جسی باریک را یکی در میان لوله پوتاس و یکی را در میان شیشه حا مض آروت فرورده در حال يك جریان الکتریکی حاصل آمد که از میل جسی شیشه در میل جسی لوله بر رفتن آغاز نهاد این دو میل جسی را نیز بدو سیم آهنینی که حاضر شده بود مربوط نمود که یک سیم الکتریک منفی و یک سیم الکتریک مثبت گردید . اینست که پیل تلگراف باینصورت ساده ولی بسیار ماهرانه بعمل آمد که بواسطه این پیلهای آهنیها و زغال با آغل مربوط میگردد .

در ۶ ماه شباط چوبهای تلگراف را از غرانیتهای و زتابه آغل به بمسافه صد صد قدم از هم دیگر دور بزین نشانند . و بر هر دیر يك يك شیشه که آنرا « آلت تجریده » مینامند نصب کرده سیم هزاران پیچانیده تابه آغل کشیدند . چند روز بعد غرانیتهای و زغال بایک سیمی بهم مربوط گردید که جریان الکتریک در هر ثانیه بسرعت صد هزار میل بران سیم بدور و سیر آمد . یکمقدد پیل برای غرانیتهای و زغال پیل برای آغل ساخته سیمها را بدان مربوط نمودند . حالاکاره و قوف بر ساختن « ره سپتور » یعنی آلت تلگراف گرفتن و « مایپلاتور » یعنی آلت تلگراف دادن ماند که آنرا نیز مهندس ماهر فنون شناس بطرز بسیار ساده و بسیطی بعمل آورد . در هر دو سر کز یعنی آغل و غرانیتهای و زغال سیم تلگراف را در حالتی که مجرد بود بر روی « الکتروئنه مان » نام آلتی که عبارت از آهن پاره نرمی بود به پیچانیده که به این واسطه مجردیکه جریان از پیلها آغاز کند الکتریک از سیم مجرد گذشته و بر آهن دور کرده بواسطه زین باز پس به نقطه که از آنجا ظهور



همان روز سیروس سمیت برای آیرتون یک انگراسی کشید

بر میگردد. آهن نرم مذکور که به اصطلاح تلگرافین آراء الکترونیته من، پیخو اند.
خاصیت مقاطیسی یعنی آهن ربائی را میگیرد، و جریان لکتريک را چون استده کند
حالت مقاطیسیت نیز در حال مدفع میگردد. پس هر گاه در حالت جریان الکتريک
در پاش الکترونیته مانیک آهن پاره کرده شود، بلحظه از طرف الکترونیته مان جذب
میشود، چون جریان توقف نماید آهن پاره بار جدا شده بر زمین می افند. لهذا این
آهن پاره را مهیاس بر لوحه چونی در مقابل الکترونیته مان نصب نمود که اینصورت در
اندی جریان الکتريک آهن پاره مذکور قوت مقاطیسیت لکترونیته مان محرکت آمده
بریک دائره که حروف الفبا را بن نوشته شده و هر حرف از خود یک سوزن مخصوصی
دارد که بر محورهای متحرکی سوار است. پس اینصورت بحرکت دارن هر سوزن
آغل تا به غرانیتم اوز محوره کردن برای سیروس سمیت خیلی آسانست.
در ۱۴ ماه شباط همه کارها تکمیل شد. هر روز سیروس سمیت برای آیرتونیک
تلگرافی کشید که کارهای آن چسانست. بعد از دو تابه جواب رسید که خیریت است.
پاقروف از مسرت بی اندازه که از ساختن تلگراف او را حاصل شده در له سهری
خود میگذرد. در صبح و شام برای آیرتونیک تلگراف میکشد و جواب میگیرد.
و خود یافتن تلگراف دو حونی برای مهاجران حاصل شد. یکی اخوان آشر و حردی
که رودهد بزودی برای مهاجران معلوم میگردد. دیگر آیرتونیک خود را در خاشه
و وحشت نمی بیند. با وجود آهم سیروس و رفقه د هفته یکبار به آغی رفقه آیرتونیک
می بیند. او بر بعرانیتم و درآمد با رفقه ملاقات میکند.
موسم تابستان به اینگونه کارهای گوناگون در گذشت محصولات حیوانات و
سرمه کاری شان هر روز زیاد شده. بیروت علی الخصوص تخم بیکه رحیره تیر
آورده اند. محصول بسیار حونی بخشید. مضره تبه وسیله بسیار خوب و طیب
شده است. از درواین دفعه کدام حاصل بسیار کفی و در کتی بهمن آمده محتمست
درینبار فکر کسی برای حساب کردن چه راهی را که کدام نحو هد رفت. گرچه

با تفریق این حساب را نیز آرزو نمود ولی مهندس گفت که :
— اگر در هر دقیقه سه صد دانه حساب کنی در یک ساعت نه هزار دانه حساب خواهی
توانست که به این حساب برای تمام کردن حساب همه آنها تقریباً پنجاه هزار و پنجاه سال میباشد
که مشغول شوی .

درین اوقات حال ما اجران ما بسیار معذور است مرغان مرغانه ها بسیار انزونی
گرفته اند برای گذاشتن آنها را نیک حد اعتدال صبح و شام دو سه دانه از آنها را بخور
ند ، بزهایی که از جزیره تابور آورده اند نیز چوچه ها دانه شیرهای آنها را بخوبی
مینوشند گوره خرها نیز دو چوچه آورده و چوچه ها نیز بزرگ شده اند که اکثر ژنده
نون و هزار بر آنها سوار شده ترم میکنند بسیار وقتها نیز بعباده بسته زغال و چوب و
دیگر چیزها را بر آنها ورمیا و رید .

بنا بر تشه یق زه ده نون چند بار نیز بد آخایهای جنگل بهم پیوست فاروست برای
شکار زغال نیز رفتند و با زغالها بصورت بسیار مد هدیه اعلان حرب نموده بسیاری از
آنها را تلف ساختند ، هنوز از حال اوتاقهای غراتیها و زبه یاست عا د پوست زغال
تزیین و تفریش شده است که اگر به این صورت چهار به دوام و زود در جزیره هیچ اثری
از نخیوان باقی نخواهد ماند .

در قاهره و قایک بعلرف جاه نیکه هنوز گردش نشده است و بر قنده رندس نیز ایشان
مراقت میورزید . مقصد مهندس از رفتن و گردش نمودن بجایهای مجهول جزیره
آنست که بلکه اثری برای و قایع مجهول جزیره که چند بار واقعه شده بدست آرد ، اما
در اینجا توپ و ژوب هیچ آثار هیجان و تلاش نمیکردند ، و خود مهندس نیز هیچ
گونه علامت و نشانی پی نمیبرد ، اما با وجود اینهم باز توپ و ژوب بر کسار چاه درون غرا
نیست ، و از آثار هیجان و تلاش در هر چند روز یکبار فارغ نمیشوند .

زه ده نون بادشین فوتوگرافیکه از صندوق برآمده ، و تا بحال معطن مانده بنای
شکلی زمانه ، و چند قطعه فوتوگرامهای جزیره را از هر طرف گرفت ، آلات

ماشین فوتوگراف خیلی مکملست . ژه ده تون و هار به در کم . داتی عکاس اسپیکر کامل
وماهری برآمدند . از تپه منظره وسیعه هر طرف جزیره در قطعه های بسیر خوش
نمای تکسی بعمل آوردند . تصویرهای جمله هم اجران را نیز گرفتند . یا قروف ازین
منه خیلی ممنون شده گفت :

— خداراضی شود از کسی که این ماشین فوتوگراف را در صابوق تم ده بوده چرا
که اگر این آلت میبود . میان کی ایستند بسیر و میشاید حلاله هر یکی از ده در آمدند .
خوبترین قطعه های عکس تصویر ژوب برآمده ژوب بیک طرف مغرور از آنجا دیت
پرورانه ایستده . تصویرش بخودش مشابه برآمده است .

به وجودیک ژوب بسیار . شکل پسند افنده است اما از تصویر خود خیلی مسرور
و ممنون . بنمایده هر ارد . پیش تصویر خود آمده می ایستد . و بشه شاه شغول میشود . و
بوضع خود بلک بدای مسرت میبرد .

و موسم گرمه . بامه مارت یکجا تمم گردید . هوا اعتدال خریفی را پیدا کرد . حتی در
۲۱ . مدت هم جران چون صبح از خواب برخاسته دیدند که چیزی به گت سلامت
و کنز ساحل یکسر سفید گردیده که زمین و سنگم هیچ عوه نمیشود . هر بر رنجیره
نظر کرده گفت :

— وای ! بر فباریده ! جریره سلامت سر اسر در زیر برف پنهان مانده .

ژه ده تون بر خواسته چون نظر کرد گفت :

— بسیار عجیب است ! درین موسم و برف !

یا قروف — بحقیقت که برفست !

ناب — یا یک چیز است که به برف میماند .

ژه ده تون — آه ! میزان الحراره از صفر ۴ درجه بالاتر است که هیچ عبرتی بر زمین

برف نشان نمیدهد .

یا قروف — فرود آیم کسرا خود را بایت علاجی کنیم .

یا تقروف و ژوب هماندم درماشین نزول نشسته فرو آمدند . بمجردیکه قدم
ژوب بر زمین رسید بر فها از زمین برخواسته به پریدن آغاز نهادند . هار بر چون اینرا
دید فریاد بر آورد که :

— وای ! این مگر برف نبود مرغانست !

بحقیقت که این ها مرغان بسیار سفید کوچک کوچکی بودند که بصد ها هزار بر جز
یره سلامت و اطراف ساحل فرو آمده نشسته بودند . بمجردیکه مهاجران بر زمین
قدم نهادند همگی بیکبارگی به بسیار سرعت پرواز نموده به هوا شدند . بداندرجه شدت
پریدند که مهاجران بزدن یکی از آنها کامیاب نشدند هار بر جنس آنها را هم نشناخت .
بعد ازین واقعه بدو روز ۲ مارت داخل شد که ازین حساب از افتادن قضا زده گان
بجزیره لیتقولن تمام دو سال کامل میشود .

— باب نوزدهم —

فهرست

طالع — تفتیش سواحل جزیره — شبه جزیره مار — ساحل

غربی — هواهای بد — شب شد .

دو سال کامل شد که مهاجران از هیچ طرف نه مددی و نه از هیچ کس از اینای
جنس خود خبری و اثری ندیده اند . دو سالست که درینجزیره پنهان بینشان از همه ممالک
متعدنه دور و همجور افتاده اند . و چنان گمان میبرند که در روی زمین فی بلکه در یکی
از سیارات صغیره عالم شمس در فضای نامتناهی سما افتاده اند .

آبادر مملکت شان چه شده ، و چه میشود ؟ از اولاد و عیال و اقربا و تعلقات خود
هیچ خبری ندارد و قتیکه میبرآمدند محاز به مد هشت جنوبی و شمالی بکمال شدت حکم
قرمابود . آیا نتیجه آن بچه ، منجر گردید ؟ اینست که مهاجران بچاره آواره همیشه به
اینگونه افکار ها و اندیشه ها مشغول میباشند .

درین دو سال از پیش جزیره هیچ کشتی نگذشت ، يك بادبان هم دیده نشد ، اینجزیره
از راه تمام کشتی ها دور افتاده ، در هیچ يك خریطه و نقشه نام اینجزیره نوشته نشده .
زیرا اگر نوشته میبود همه حال کشتیها برای آب شیرین گرفتن در اینجزیره گاه گاهی می
آمدند . پس ازینسببها این بیچاره گان امید بر کشتن وطن راسرا سرازدل بر آورده اند .
در هفته اول ماه نisan مهاجران یکجا گرد آمده از جدائی وطن و ناامیدی باز
گشت و امثال اینگونه سختها مذاکره و مباحثه میکردند . زه ده تون گفت :

— اگر يك چاره خلاصی باشد آنها ساختن يك کشتی بزرگ است که یکچند صد
میل راه را در دریای می تواند نمود ، بوناد و انتور را که ساخته توانستیم البته از آنها
بزرگتر ساخته خواهیم توانست .

هاربر — و همچنینکه تا جزیره تابور با بوناد و انتور رفته توانستیم با آنها تا جزیره « پو
و تو » خواهیم رفت .

پانقروف — من نمیگویم که نمیشود اما اینرفتن به رفتن جزیره تابور نمیباشد . چرا که
تا جزیره پو و تو مسافت خیلی بعید است و هم هیچ بندری و مرسای سلاهی در ما بین
نیست بلکه سراسر در قعر دریا باید برود .

زه ده تون — هر گاه يك سبب مجبری پیش شود آیا با همین بوناد و انتور بر رفتن جزیره
پو و تو بر نخواهی خواست پانقروف ؟

پانقروف — شما میدانید موسیوسپیله که من از هیچ چیزی نمیترسم و بر هر چیزی
اقدام خواهم کرد . علی الخصوص که مانند آیر تون يك کشتیان دیگری هم با من رفیق
و معاون باشد .

تاب — صحیح يك کشتیان دیگری هم داریم .

مهندس — دوستان من ! این فکر محالست با بوناد و انتور جزیره پو و تو رفتن
ممکن نیست . در میان امیدهای خلاص شدن امید کشتی دو تون لارد کولباروان را نیز
از نظر دور نباید داشت . چرا که لارد با آیر تون وعده کرده که بعد از ختم مدت محکوم

تیش آمده اورا خواهد برد .

ژہ دہ ٹون — ہم بہ این زود پہا خواهد آمد . زیرا مدت دوازده سال نزدیکست
کہ تمام شود .

یا قروف — من ہم بہمین فکرم کہ لارد میآید اما بحزیرہ تابور میآید نہ بحزیرہ لیتنولن .
ہاربر — البتہ ہمچنینست ! چہرہ کہ جزیرہ مادر خریطہ ہا و نقشہ ہا نیز داخل نیست .
ہندس — چون چنینست . بیاید کہ مادر صدد چارہ آگہ کردن لارد را بر بودن
خود و آرتون دریجا بیفتم .

ژہ دہ ٹون — ایشہم آسانست . بار بحزیرہ تابور . برویم و در کلبہ اقامتگاہ آرتون یک
کاغذی نوشته میگذاہیم و احوال خود را مفصل در ان مینگاریم و طول و عرض جزیرہ
خود را مکمل در ان نشان میدہیم .

یا قروف — بسیار خطا کردیم کہ در اول بار ہمچنین کاغذی نوشته نگذاشتیم .
ہاربر — تو ہم چہ چیز ہا بگوئی ! در اوقت آیا ما برس گذشت آرتون و اوقت بودیم
کہ چنین کاغذی میتوانستیم بنویسیم ؟

ناب — اما در بخوسم سفر دریا بسیار خطر ناک است .

ہندس — ولی ، بواقعیکہ ہمچنین است . باید کہ اینکار را بہ اول بہار اجرائمائیم .
یا قروف — اما اگر تاہ آتوقت واپور لارد بیاید و آرتون را نیافتہ واپس برود ؟
ہندس — لارد در بخوسم زمستان بہ اینطرف ہائمیآید . ولی اگر پیش از یکماہ کہ
آرتون دریجا بودہ آمدہ باشد البتہ کہ اورا نیافتہ برگشتہ خواہد بود . اما اگر تاہ حال
نیامدہ باشد آمدنش را بہ اول بہار امیدوار گشتہ صبر کنیم .

ناب — اگر دو نقان بحزیرہ تابور آمدہ و باز رفتہ باشد حقیقتاً شایان تأسف یک
مسئلہ ایست .

ہندس — گمان نمبرم کہ چنین شدہ باشد . جہاب حق این امیدیکانہ ما را از دست
مانخواہد گرفت .

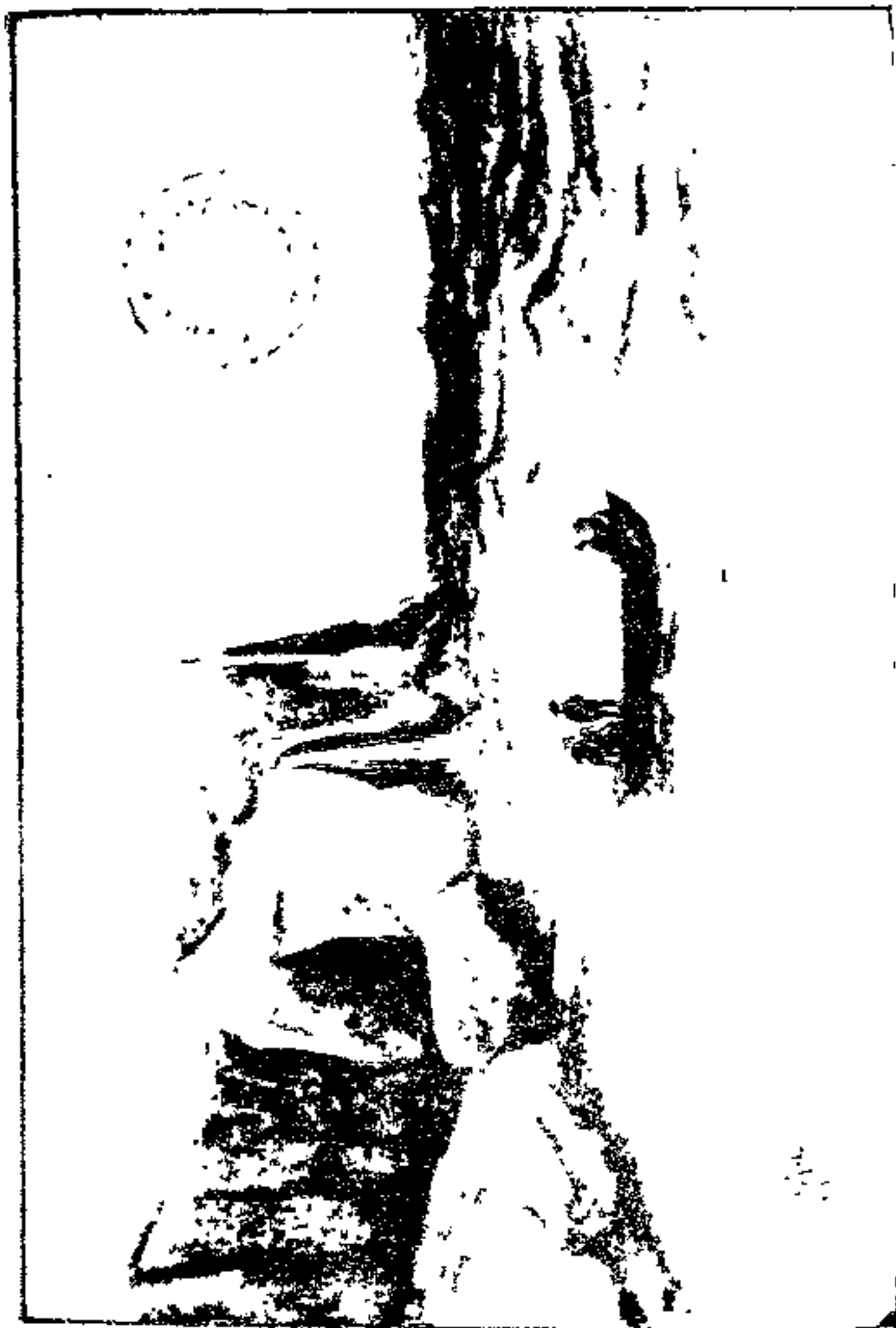
زه ده تون — وقتیکه در اول بهار جزیره تابو در برویم البته خواهیم دانست که لارد
جزیره آمده یا نیامده زیرا همه حال يك علامتی نخواهیم دید .
مهندس — بلی ، راستست ما حالا بیاید که بکمال صبر و تانت به از را استظار بکشیم
اگر لارد آمده و رفته باشد برای خلاصی خود دگر چاره پس از آن خواهیم اندیشید .
پانقروف — اگر از جزیره لینگولن برویم هم بسبب بیاحتی و پریشانی نخواهیم رفت .
مهندس — نی پانقروف ، رفتن ما از جزیره لینگولن بسبب پریشانی و زحمت ما
نخواهد بود بلکه بسبب اشتیاق وطن و اهل و اولاد ما خواهد بود .

پس از پنجاوره ساختن کشتی بزرگ را برای رفتن جزیره پوموتو در وقت حاضر
و قوف گذاشتند . بکارهای دیگر خود مشغول گشتند . تنه این يك قرار دادند که
پیش ازینکه زهستان داخل شود با کشتی بوند و استور در اطراف جزیره لینگولن يك
سیاحتی اجرا کنند . زیرا هنوز دور اند و جزیره را بساها با نخوبنی کشف و مابینه نکرده
اند . علی الخصوص در حق جهت شمالی و غربی جزیره معلومات شان سراسر متعود است .
این فکر سیاحت دور جزیره را در اول امر پانقروف در میان آورد . مهندس و
دیگر رفقا بکمال ممنونیت قبول کردند .

یوم حرکت خود شانرا در ۱۶ ماه نیسان قرا دادند . بوند و استور برای سفر
چهار پنجروزه به ذخیره و لوازمات حاضر ساختند . سیروس سمیت اگر چه آرتون را
نزد در سیاحت بر رفتن تکلیف کرد ولی آرتون امتناع نموده بژوب در غربت بماند و زکشته
شدند . در ۱۶ نیسان مهاجران بانوب یکجا در بوند و استور سوار شدند . بد از طرف
جنوب ضربی چون بوزیدن بود پیش رفتن بوند و استور بطرف دماغه مار به آتی بوقوع
آمد . هنگامیکه دماغه مار را گردش کردند شب هم داخل شد . مهندس چون این
سواحل را میخواست که بنظر روز بیند در شب از ساحل بکته دری دورتر کشتی را مگر
انداخته شب را در کشتی گذراند تا مناسب دید . لارد پیش دماغه مار کور پانقروف
کشتی را لنگر انداز اقامت گردانید . باد نیز چون باضروب آفتاب متطوع گردید از تری

شب را بکمال سکون و آرامی بسر آوردند . غیر از پانقروف که به پاسیانی مشغول بود دیگر فقط در کمره کشتی بکمال راحت بخوابیدند .

روز دیگر بوقت صبح پانقروف بوناد و استور در ابراه انداخت . باد چون موافق بود از نزدیک خشکه قطع مسافه مینمود . مهاجران این خشکه بسیار بلند را پیش ازین بگردش پیاده روی نزدیکه اند و حالا از طرف بحرمی بینند . مهاجران به لطافت و هیئت بسیار عجیب این ساحل حیران ماندند . کشتی را به بسیار آرامی از نزدیک ساحل میراندند . حتی یکدوسه بار به لنگر انداختن نیز مجبور شدند چونکه ژه ده تون تصویر بعضی منظره های ساحل را گرفت . بوقت پیشین به پیش آبشار بسیار بلندی که از ریختن هر آبشار بدریا حاصل آمده است رسیدند . در پیش این منظره لطیفه نیز یک قدری توقف نموده و عکس آرا گرفته روانه شدند بعد ازین در خت های پشته ساحل رو بکمتری نهاد . ساحل بطرف کوه فراتقان هر چه که نزدیک شده میرفت کسب بلندی میگرفت . و هیئت مجموعه آن چنان یک منظره غریبه عجیبه پیدا میکرد که در هیچ طرف دنیا امثال آن دیده نمیشد . مهاجران اینجا هارا از سر کوه فراتقان ندیده بودند . و تا بحال به این طرفها هم نیامده اند . کوه فراتقان ازین طرف مانند دیوار سنگینی سربلک کشیده و فته است که جهت پایان این دیوار سرد است در برابر سطح دریا . غارها ، و طاق نماها ، و ششکها ، و قبه ها ، و کنبه ها ، و پله های سنگینی طبیعی قدرتی بوجود آمده که حدود حساب ندارد بدایع کونا کون طبیعت خارج قوه خفیه آثار غریبه عجیبه در اینجا رونما کرده است در بعضی جاها آنقدر کاواکیها و سوفهای تاریک و درازی از سطح بحر در زیر کوه در آمده است که از دیدن آن انسان را حیرت و دهشت دست میدهد . مهاجران این منظره های عجیبه و غریبه را بکمال حیرت تماشا کرده ساکنانه و ساکنانه بر راهیکه دارند دوام میورزند . که این سکوت ، و سکونت شانرا عوعوه توپ در اینجا خلل پذیر مینماید . ولوله صدای سنگ در کنبه های طبیعی سنگی طنین انداز آواز میگردید . و هندیس عوعوه توپ را در اینجا مانند ولوله که در کنار چاه غرانیتهاوز می انداخت



پوفت با شاین به پاش آبشار بلندی ، سپیدند

مشابه یافت .

یونان و آنتر تا وقت شام به آهسته گی و احتیاط طرفه رفتار نموده وقت مغرب بجهت شالی
گوه فراقتان در یک حوضه طبیعی کوچکی انگر انداخت . آب های بحر در مختار فاسور
عمق و چقوی دارد . باد چون آرام شده شب را خیلی براحت گذر آیدند .

بوقت صبح با تقرووف باد انرا کشاده بطرف نیبول شالی و راه شریعت
گردیدند . امروز باد یک قدری تندی پیدا کرده با تقرووف گفت :

— من دیسب بوقت غروب از بعضی عزم دیده دانسته بودم که امروز بیست بار شایب

غربی سرد و چار خواهم شد .

— همدس — چون چاینست چابکی کرده خود را یک آن او انز به تله در راه کنی

سگ های برسانیم چرا که در اینجا از خطر فرغ خواهم شد .

— بر — در راه در آمدن گشای گاهی شیر از شب اگر روز دیگر راهم بگذرانیم

خواهد شد . چرا که آنجا نیز بحقیقت شایان تماشایه می شد .

— تقرووف — اگر هوا خوب باشد در راه در آمده خواهم توانست . در شب

و هوای ناساز در چنین جاهای تنگ و آب های ناشایس گردش کردن هیچ بدر دمن نمی خورد .

— همدس — با تقرووف ! کپه ن . تو می بینی هر چه که سب به بینی همچون کرم

میتوانیم .

— تقرووف — شما خاطر جمع باشید موسیو سیروس ! اگر صخره سگی بخورد

بزیر کشتی من بر خورد من حاضر م که آن سگ را بسر خود پاره پاره کنم .

— تقرووف یک قدری توقف کرده پرسید که :

— ساعت چند است ؟

— ساعت ده .

— آید باغمانند نیبول چقدر مسافه از اینجا خواهد بود ؟

— بقدر پانزده میل تخمین میشود .

— پانزده میل دو نیم ساعت راهست که با محاسب بعد از پیشین ما در دهنه ناله مذکور
خواهیم رسید و چون در آنوقت زمان جزر بحر است آب های ناله به بر آمدن آغاز
دارد که به اینسبب در آمدن در ناله محالست .

— در دهن مدخل ناله آیا لنگر انداخته نمیتوانید ؟

— نمیشود ، چرا که در هوای بد به نزدیک خشکه لنگر انداختن مهلك است .

— پس چه خواهید کرد ؟

— دور از خشکه میان دریا لنگر می اندازیم و به مد انتظار میکشیم و قتیکه مدا ابتدا

کرد اگر روشنی بود میبرائیم و گرنه تا بطلوع آفتاب صبر میکنیم .

— من گفتم ترا با نقر و ف ! ما سو تا بعیم .

هادر بر — البته احتیاط لازمهست چرا که درینباره هندی س ما نیز در بیرون کشتی نیست

که برای رهنائی ما آتش بیفرورد .

ژده تون — صحیح ا خوب شد که بیادم دادی بخدا . و سیوسیروس اگر آن آتش را

نمی افروختید ما جزیره را نمی یافتیم .

• هندی س بسیار متحیر شده پرسید که :

— کدام آتش ؟

یا نقر و ف — وای مگر فراموش کردید ! در وقتیکه ما از جزیره تا بور می آمدیم ،

در شب آخری بسبب دهه و طوفان راه را یکملم گم کرده بودیم ، و یکسر بطرف شمالی

راندیم که در آن امانت و معانیت شبانفریاد ما رسیده آتش بسیار روشنی درخشنده

افروختید و ما را رهنائی نمودید که آنشب هم بیستم ماه تشرین اول بود .

— بلی بلی . خوب فکر کرده بودم که آن آتش را برای رهنائی شما افروختم !

بعد از یکچند دقیقه هندی س بطرف بینی کشتی بازده تون تنها مانده گفت :

— دوست من سپیاه ! در دنیا یکچیزی بسیار معلوم و ظاهریکه باشد آنهم همینست

که من در بیستم تشرین اول یا بیشتر و یا بیشتر در هیچ جای جزیره هیچ آتشی نیفر وخته ام !

— باب بیستم —

فهرست

شب گذراندن در دریا — ناله گماهی — مذاکره — حاضری
برای زمستان — هواهای بد — سردیهای شدید — کارهای
داخلی — بعد از شام — آئینه فوتوگراف — حادثه غریبه

هوا بحقیقت چنانچه با قروف گفته بود ابر گردید . باد رفته رفته کسب شدت
میورزید . بوناد و اتور وقتی که بدمه ناله گماهی رسید بسببی که جزر آغاز نهاده بود داخل
شدنش قابل نشد ، لهذا دور از ساحل بلندگر انداختن و شب گذراندن قرار دادند .
اگرچه باد بسیار شدید بود ولی دریا و موج کمتر داشت که اگر موج هم بسیار میبود مانند
بوناد و اتور کشتیهای کوچک را طبعاً دوچار تهلکه میکردانید . با قروف بملاحظه
اینکه میادا موج بسیار شود شبراتنا بصبح به دیده بانی و پاسبانی گذرانید .
امشب ژه ده تون و مهندس تنها شدند که درباره مسئله آتش يك سخنی بگویند .
در جزیره لیتقولن یک دست مجهولی همیشه آثار عجیبه بظهور میآورد آیا کیست؟ و چیست؟
ژه ده تون تمام شب به این افکار افتاد ، و آتش را که در وقت آمدن از جزیره تابور دیده
بود ، پیش نظر آورده بملاحظه افتاد . آتش را تنها خود اوئی بلکه رفقی او نیز عیاً
نآید . بودند ، و روشنی همان آتش خود را بجزیره رسانیده توانستند . و همه را تصور
این بود که آتش راه مهندس افروخته است . حال آنکه مهندس میگوید که من نیشروخته
ام ! آبا که افروخته ؟ و این اثر لطف و مسرت را که نمودار کرده ؟ ژه ده تون با خود
قرار داد که این بار چون بجزیره برآید با حیا و قفا هر طرف جزیره را بگردانند و وقت و اعتد
جستجو و پالیدن گیرند .

امشب راه مهندس و ژه ده تون به یگانه افکارها و ملاحظه ها ، و با قروف به
دیده بانی و پاسبانی ، و ناب و هاز بر بخواب بسر آوردند . امشب هیچ اثر آتشی از
جزیره ظهور نیافت .

باطلوع آفتاب باد آرام شد . پانقروف یاد بانهارا کشاده بکمال احتیاط دماغه ماند
بیول شمالی را روز نموده بدهنه ناله سگهای داخل شده که این جایک حوض طولانی
بزرگ است که از « لاور » نام مواد مذابیه معدنیة کوه آتشفشان ترکیب و تشکیل یافته
است . پانقروف گفت :

— اینست حوضه لنگر گاد بسیار این و محفوظی که دسته های بزرگ کشتیهای جنگی
بزرگان پناه گرفته میتوانند .

مهندس گفت — این حوضه طبیعی از دوشاخ لاور یعنی مواد آب گشته و مذاب
شده که در وقت اشتعال و آتشفشانی کوه فرانکلن از دهنه تنوره کوه مذکور از مرکز
زمین برآمده و سیلان نموده بعمل آمده است .

پانقروف — از هر چیزی که بعمل آمده باشد با دهن این حوضه طبیعی را بدولت خود
پیشکش میکنم . آیا برای دسته های کشتی جنگی حکومت جها هیر متفق در بحر محیط بهتر
ازین لنگر گاد امین و محفوظی تصور میشود ؟

تاب — پانقروف ، تو حالا آنسخن را بگذار اینرا بگو که حالا تا بدرون دهنه
سگهای نیستیم ؟

هاربر — بلی بلی ، تا بدرون دهن آن اما ترس تاب ، سگهای دهن خود را بهم
آورده مارا فرو نمیرد .

تاب — فی ازین نمیرسم ، اما باوجود آنهم ازینجا هیچ خوشم نمیآید ، میخواهم که
یک آن اولتر ازینجا برائیم .

پانقروف — به بیفید ، بیفید ، من میخواهم که این حوضه را بحکومت متبوعه خود
پیشکش کنم تاب از حالا اورا به ناپسندی بد نام میکند .

اطراف اینحوضه طبیعی را دیوارهای صخره سنگهایی که از مواد آبشده معدنی بعمل
آمده و از سطح بحر بسیار بلندی پیدا کرده تشکیل داده است که هیچ راه سرور و بالا
شدن برانهادیده نمیشود . دورادور حوضه مذکور را گردش کرده باز روی بونادواتورا

بسوی دهنه ناله سرز است کرده دو ساعت بعد از پیشین از حوضه مذکور برآمدند تا بچون برآمدن کشتی را از ناله سگهای دید بکمال ممنونیت و خوشنودی يك « اوه » دور و درازی کشید. گویا زنجبی بیچاره بحقیقت خود را در دهن سگهای مینداشت که به ترس افتاده بود .

از ناله سگهای تابجای ریختن نهر مرسى بندریا بقدر هشت میل راه است . بوناد و استور از ساحل بقدر يك میل دور تر بسوی ضرائقها و زیاد بانگهای عزیمت گردید . بعد از گذشتن از پیش روی سنگلاخهای بزرگ ساحل تپه زارهای دیگر از یک مهندس دران پیدا شده بود نمودار گردید . ساعت چار یا تقرو ف جزیره گت سلامت را روز کرده به نهر مرسى داخل گردید و در آنجا لنگر انداخته . مهاجران بخشک برآمدند . آیرتون ، و ژوب در ساحل منتظر بودند . ژوب از دیدن افتدیان خود بسیر صداهای شوق و مسرت بر آورد .

مهاجران مدت سه روز کامل شده از ضرائقها و جزیره برآمده اند . درین سه روز همه اطراف جزیره را گردش کرده هیچ جای نامعلومی در سواحل جزیره باقی نمانده . هر گاه در جزیره بغیر از مهاجران کسی دیگر موجود باشد یا در گوشه و کنار جنگل فروست و یا در پشته جزیره مار خواهد بود ؛ چرا که هنوز باین دو جا کماحقه بهر طرف آن گشت و گذار نشده .

ژوب ده تون با مهندس بعد از بسیار مذاکره و محاوره قرار دادند که نظر دقت رفقا را نیز بسوی این واقعه هائیکه گاه گاه در جزیره رونهای ظهور میشود جلب و جذب نموده دریاب کشیات آن یکقراری بدهند . لهذا در ۱ ماه نین مهاجران بر منظره وسیع در زیر چیری خود گرد آمده ، مهندس بسخن آغاز نموده گفت :

— عزیزان من ! در جزیره ما بعضی وقایع عجیبه ظهور می یابد که میخواهم نظر شما را بسوی آنها جلب نموده در انباب از شما رأی طلب کنم چرا که استوفای چیزها بیست که خارج طبیعت است .

یا قروف دودهای توتوز را از ذهن خود کشیده گفت :

— وای ! اگر جزیره ما خارج از طبیعت یک جزیره بوده است ؟

— نی جزیره از دایره طبیعت خارج نیست ، اما بعضی کارهای پنهانی اسرار انگیزی در و طهور می باید که خارج طبیعت شمرده میشود که اگر یکان یکان آنواع را برای شما بیان کنم و شما هم برای آنها یک سبب معقولی نیابید جزیره ما اسرار انگیز و پنهانی آمیز یک جزیره میشود والسلام !

یا قروف — بگوئید ، وسیو سیروس ! بینیم که چیست ؟

— خوب اول اینرا چه معنا میدهند که من بدز یا بیفتم و غرق شوم و بعد از آن بمسافه

یک ربع میل دور از ساحل در میان یک مغاره پیدا شوم ! ؟

— میگوئیم که بیهوش شده بودید ، و به بیهوشی تابه مغاره آمده اید .

— این تاویل هیچ قبول نمیشود . بگذاریم . اینرا چه میگوئید ، از مغاره که من

در آن افتاده بودم تابه شایه های شما که بقدر هشت میل مسافه است توپ چنان آمده توانسته است ؟

هازیر — به ذکاوت و درایتی که سگها دارند . . .

ژده تون — عجب درایت ! با وجودیکه باران بسیار شدید ، و طوفان هم بود سگ

در شایه ما خشک و بی تر شدن رسید . ؟

سیروس — ازینهم بگذریم . آیا در خصوص مجادله سگ باد و غونق و بالا پر آمدن سگ ،

و تلف شدن دو غونق چه میفرمائید که بشنویم ؟

یا قروف — برستی که اینستله هیچ دانسته نشد و هم زخم و غونق بسیار عجیب بود !

سیروس — ازینهم گذاشته پداشدن دانه ساچه را در گوشت آهو بره چه بگوئیم ؟

پداشدن صندوق پر از اسباب ضروری خود مانرایی آنکه از کشتی قضا رسیدن اثر

بسیار چه تفسیر کنیم ؟ رسیدن کشتی خود را در وقت ضرورت در نهر مرسی چه

بگوئیم ؟ وقتی که بابوناد و انتور گردش میکردیم دفعته پیدا شدی شایه را که مارا بر بو

دن آیرتون در جزیره تابور آگاه کند چه تاویلی دهیم؟ بخوف و هراس غریبی افتادن
و خودشان را از بجزردهای غرانیتهما و زیبان انداختن بوزینه کار ابا افد. ن زینه چه معادیم؟
سیروس سمیت همه وقوعات غریبه را که از وقت آمدن شان تا بحال در جزیره
بوقوع آمده است بی آنکه یکی از آنها را فراموش کند یکن یکن بیان کرده. باب و هر دو
زبان قروف حیران ماندند که چه بگویند! پانقروف گفت:

— برستی که دانستن این مسئله ها خیلی مشکست درین باب حتی بدست شماست.

— دوستان من! حالا بگو واقعه دیگری پیش آمده که دانستن و فهمیدن آن از همه
یاده تر مشکل گردیده است!

— آن کدام واقعه است، موسیوس سیروس؟

وقتی که از جزیره تابور می آمدید آیدر جزیره ما آتش افروخته دیدید یانی!

— بلی دیدیم.

— آیا از دیدن خود بخوبی امین هستید؟

— همچنین امینیم که از دیدن شما امینیم.

— توهم آتش را دیدی هاربر؟

— بلی موسیوس سیروس! آتش مانند یک سیاره بزرگی بدرخشیدن بود.

— خوب فکر کنید! مبادا که برستی سیاره بوده باشد؟

— نی سیاره نبود! چرا که آسمان سراسر با ابرهای سیاه و تیره مستور بود. موسیوس

ده تون نیز دیده است.

ژده تون — بلی من هم دیدم. حتی بچشم من از روشنی آتش ریخته تر بر روشنی

بی الکتربک برخورد. و چنان گمان بردم که یک چراغ بزرگی برقی بدرخشیدن

ده است.

هاربر — بلی، بلی هم بر سر بام غرانیتهما اوز بود.

— هارس — بسیار خوب دوستان من! حالا بختیق بدانید که در آن شب نه من و نه

تاب هیچ آتشی در جزیره نیفروخته ایم!

پانقرو ف بحیرت تمام گفت :

— چه میگوئید؟ آباشما نیفروختید؟

— محقق بدانید که اگر آتشی افروخته دیده باشید آن آتش اردست ما افروخته

نشده است چرا که مادرانشب لزغرانیتهاوزهیچ بیرون نبرآمده ایم .

رفقا ازین سخن مهندس خیلی بحیرت افتادند چرا که آتش را برای العین دیده بودند .

براسی که درنمسئله هایکچیزی هست ! معلوم است که یك قوت پنهانی ناقابلی در

جزیره ایبقولن حکم مامیباشد . اگرچه اینقوت برای مهاجران نافع و مفید حرکت

میکند بازهم درچا بودن ، و که بودن آن خیلی به پریشانی خاطر و تشویش افکار افتاده اند!

سیروس سمیت ازولوله انداختن و هیجان توپ و ژوب برکنارچاه ، و فرو

آمدن خود درچاه ، و نیافتن چیزی نزیبان کرده بعدازین مکالمه همه مهاجران به اتفاق

آقرار دادند که هر طرف جزیره را بکمال دقت و باریک بینی ببالند . و هیچ نقطه

جزیره را بی تفحص و جستجو نگذارند .

بعد از امر روز پانقرو ف خیلی اندوهگین شد ، و بی اندیشه نماند ، کشتیبان قهرمان

ما که تا بحال جزیره را یگانه مال خود میشمردند ، و خود شارحاکم مطلق آن میدانستند

حالیکه آمد دیگری برای آن پیدا شدن خیلی بر طبعش گران آمده است ، و شوق و

تشنه اش یکقلم پریده است .

ماه مایس داخل گردید ، زمستان نیز واصل شد ، مهاجران بکارهای زمستانی خود

آغار کردند . مهاجران در زمستان خیلی پرواندارند . لباسهای پشمی نمدی بسیار

دارند . پشم و ماشین قماش سازی شان نیز حاضر است .

آیرتون نیز لباسهای پشمینه را پوشیده ، و بنا بر رجای مهندس زمستان را با مهاجران

در غرانیتها و زبسر آوردن قبول نمود . اگرچه با ایشان هر گونه معیشت اشتراک

میورزد ولی همیشه مایوس و مکدر میباشد . بساعت تیر یها ، و سرورها با آنها اشتراک نمیکند

مهاجران در زمستان که سوم زمستان شانت هیچ از غرانیتهاوز نبرامند . طوفانهای بسیار شدید شادی ظهور نمود . بحر بسیار طلاطم پیدا کرد . وجه های بزرگ آن تابه پای دیوار غرانیتهاوز رسید . هر مرسی از سیلابهای شدیدی بعمل آورد . مهاجران پلهای تپه منظره وسیع را محکم بندی خوبی کردند . در اثنای طوفانها بر عاجچه ها ، و آسیا بسیار خسارت رسید که اگر مهاجران زود زود خبر گیری و سرپرستی نمیکردند سراسر محو و تلف میشدند . در موسمهای سردی در خارج تپه منظره وسیع یکچند ژانار و دیگر حیوانات وحشی دیده شد . مهاجران بر مسغانچه ها و طویلله حیوانات خود شن ترسیدند . یکچند بار باز با آنها محاربه آغاز کرده متعدد حیوانات را تلف نمودند . زمستان بهیچینصورت بسیار شدیدانه گذشت . شدت هوا بغرانیتهاوز اصلا ضریبی رسانید . آنرا نیز بسبب باد پناهایی کوه فرا نفلن بسیار خسارت نکشید . خرابی جزوئی آنها را آیرتون تعمیر میکرد .

در زمستان هیچیک حادثه اسرار انگیزی ظهور نمود . اما مهاجران همه وقت از انوقوعات غریبه اسرار انگیز مذاکره ها و مباحثه ها میبراندند ، و قرار قطعی میدادند که در موسم بهار همه اطراف جزیره را و گوشه و کنارهای آنرا دور و تقایش نمایند . بدخول ، تشرین اول هواهای خوب و موسم لطیف بهار نیز داخل گردید . مهاجران تصور دور و تقایش جزیره را مصمم کرده بودند که درین اثنایک حادثه نودیگری که نتیجه آن خیلی مهلك و وخیم بود ظهور یافت که بدینسبب از تصور گردش جزیره فارغ شده در صد دجاره حال خود افتادند این حادثه ضریبه را نیز آینه فوتوگراف بظهور آورد باینصورت که در ۱۷ تشرین اول هر بر هوا را خوب و مساعد یافته خواست که یکقطعه فوتوگراف همه کمانه چها میره متفقه را بردارد . که این قطعه منظره تیره کمانه را از حد دماغه ماندیبول تا مجهد دماغه پنجه همه را در بر میگرفت . آنروز هوا صاف و آرام بود . ماشین فوتوگراف را از بر در یکی از پنجره های غرانیتهاوز گذاشته ساحل

و محور ادر دایره رویت او در آورد . بعد از آنکه فوتوگراف را گرفت در خانه تار یک غره
نیتها و زیرای شستن آئینه فوتوگراف در آمد و شیشه را شسته پس بروشنی بر آمد . دید
که در نقطه التصاق هوا و دریا یعنی ، منهای افق بحر در عکس یک لکه سیاهی وجود است .
پنجیالش آمد که در شیشه این لکه خواهد بود باز آئینه را بخانه تار یک برده هر چه که شست
لکه پاک نشد . ذره بین بزرگ را برداشته نقطه مذکور را بدقت معاینه کرده بعد از معاینه
دقته یک ندای حیرتی بر آورده آئینه را با ذره بین به پیش مهندس دو آورده بر دو گفت :

— به این نقطه بینید .

سپروس سمیت به نقطه مذکور با ذره بین بدقت نظر کرده آئینه را بجا یکی بنهاد ،
و دور بین بزرگ را برداشته بسوی بخبره دوید .
مهندس با دور بین هر طرف افق را معاینه کرده بر نقطه که در آئینه فوتوگراف مانند
لکه سیاهی پدیدار بود توقف نمود ، و فریاد بر آورده گفت که :

— یک کشتی راست با منظر ف می آید .

ژ . ده تون و پا قروف نیز دویده دور بین را گرفته دیدند . بر آستی که یک کشتی بزرگی
بطرف جزیره لینگولن به سرعت در آمد نست .

— انتهای کتاب دوم —

— مترجمش —

محمد طریقی



﴿ اعلان ﴾

کتاب دوم رومان ما که بعنوان « آدم . تروک » بود بعون الله تعالى رسیده حد ختم کردید و حالا بکتاب سوم آن که « اسرار جزیره » است آغاز میکنیم . آدم . تروک که عبارت از آیرتون نام شخصیت ، و از طرف مهاجران از جزیره نابور بجزیره لینقولن آورده شده ، اگر چه يك كمي از سرگذشت احوال او درین کتاب دوم رومان جزیره پنهان بیان گردید ولی تفصیلات کلی وقوعات حالات لارد گولناروان ، و کیتان غران ، و واپور دووقان ، و خود این آیرتون رومان مستقل مخصوصی دارد که نام آن رومان (اطفال کیتان غران) میباشد . اطفال کیتان غران نام رومان نیز از تألیفات مولف جزیره پنهان ژول ورن فرانسویست که باز هستند بر قن میباشد . رومان مذکور از يك سیداحت خارق العاده بسیار عجیبی که برسی و هفتم درجه عرض جنوبی بر تمام کره زمین دور و گردش شده است بحث و بیند . پیراند ، و از جزیره پنهان بزرگتر يك کتابیست . اطفال کیتان غران هم از طرف احمد احسن بيك بزبان ترکی عثمانی بعه تصاویر ، و نقشه های مکمل آن ترجمه و نشر شده است . هرگاه این زحمت و جگر خونی که در راه ترجمه جزیره پنهان را بزبان پارسی بر خود گوارا ساخته ایم به هدر و عبث نرود ، و این اثر ما از طرف قرین گرام وطن عزیز ما مظهر حسن قبول گردد ، و عمر هم وفا کند انشاء الله تعالی به ترجمه رومان اطفال کیتان غران نیز آغاز خواهم کرد . و من الله التوفیق . (محمود طرزی)



سیرة پنهان

کتاب سوم | اسرار جزیره

-- باب اول --

فهرست

ضیاع باخود سلامت — آیرتون را بخواهیم — مذاکره مهبه — دونقان
نیست — کشتی مشکوک — تدا بیر — کشتی نزدیک میشود —
صدای يك طوب — لنگر انداختن کشتی — شب شد

تمام دو نیمسالست که مهاجران بخاره فضا زده فلاکت رسیده بجزیره لینگولن افتاده اند، و در ظرف این مدت با عالم انسانیت بهیچ بخاره اصلا کاه یاب نشده اند، اگر چه ده تون یکبار احوال خود شانرا مختصراً نوشته بگردن مسرخ بزرگی که هارپر گرفته بود بسته و مسرخ را بهوا کرده بودند، اما این بخاره هم چیزی نیست که بنظر جدیت و صحت بآن دیده شود، تنها آیرتون است که بنا بر نتیجه وقوعاتی که بر قارئین گرام معلومست به اینها رفیق گردیده است، حال آنکه امروز آمدن دیگر آدمی را در جزیره پنهان تنهای هجران خود می بینند.

زیاده هیچ جای شبهه ندارند، در پیش روی شان يك کشتی باد بان کشاده بزرگی

پدیدار است اما آیا راه برای دیدن طرف دیگر جزیره می آید؟ اینست که بعد از چند ساعت اینستگاه نیز بیدان ظهور حقیقت خواهد رسید! بانقروف نیز یادورین بدقت بسوی کشتی که در آمدن بود نظر کرده گفت که:

— بحقیقت يك کشتی می آید، اما آیا چنان کشتی خواهد بود؟

در صدای بانقروف آثار تمنو نیت و خشنودنی زیادی دیده نمیشد، ژده تون گفت:

— آیا بطرف ما می آید؟

— حالا هنوز معلوم نیست، در افق تنها یاد بانهای کشتی معلوم میشود، بدنه کشتی

هنوز معلوم نیست.

هاریز — حالا چه باید کرد؟

مهندس — انتظار باید کشید!

یکمدتی مهاجران ساکت و ساکن ماندند، هزار گونه فکرها، و هیجانها، و ترسها،

و امیدها دوچار شدند. این يك معلومست که این مهاجران جزیره اینقولن مانند دیگر

قضا زده گان آفرسیده نیستند که از پریشانی و فلاکت و سفالت به تنگ آمده يك آن او از

آرزوی برآمدن از جزیره را داشته باشند علی الخصوص بانقروف و تاب بسیدیکه در

جزیره اینقولن بر همه خواهشات خود مالک میشدند اگر ترک کردن جزیره لازم آید

بکمال تأسف و حسرت آنرا اجرا خواهند کرد، و هم این پنج نفر، فیهی باهمدیگر چنان

يك رابطه محبت و ودادی بهم رسانیده اند، و جانهای شان چنان باهم انس و الفت پیدا

کرده که اگر بيك قطعه مسکونه هم بروند از همدیگر جدا نتوانند که زیست کنند.

اما از مشاهده این کشتی اگر هیجان، واضطراب شان بیشتر باشد حق بدست ما

نست، چرا که این کشتی یکپاره از پاره های ممالک تمدنه و یکقطعه از قصه مسکونه

شمرده میشود، و هم که میداند، با که يك پارچه از وطن خودشان باشد؟

هر لحظه بانقروف دور بین را گرفته به پیش پنجره میدود، و بطرف جهت غربی

جزیره بسوی کشتی که بقدر بیست میل دور است نظر میکند، مهاجران از دیدن

یا قروف — آفرین ! هزار آفرین . موسیوسیروس ! هم بحکومت خود یک جزیره که هر چیز آن ساخته و حاضر شده است پیشکش میکنیم . زیرا هر طرف آن نام گذاشته شده ، ح ، ضهای لسرگاه ، و سرکهای منتظم خط تلگراف ، ماشینخانه های مکمل ساخته شده است دیگر چه میخواهند !

ژده تون — بلکه وقتیکه ما از اینجا حرکت کنیم دیگری آمده جزیره ما را ضبط کند ؟ یا قروف — چون چنین باشد من در اینجا مانده نگهبانی و پاسبانی میکنم ، و هم از دست من چنانچه از جیب احمق ساعت آنرا ببرند عفت و دایگان کسی نخواهد برد !
بقدر یک ساعت مدت گذشت درین اثنا هیچ معلوم نشد که کشتی بطرف جزیره می آید یا دیگر طرف میرود . اگر چه یک قدری نزدیک شده است اما بار هم معلوم نیست که براستقامت جزیره می آید یا نه ، درین اثنا از دروازه دالان غرانیتهای وزیر آرتون درآمده گفت :

— به امر شما منتظرم چه میفرمودید ؟

سیروس سمیت چنانچه عادت اوست دست خود را بسوی آرتون دراز کرده بعد از فشار دادن دست همدیگر او را به پیش پنجره برده گفت :

— شمار برای یک مسئله مهمی طلب کردیم در افق یک کشتی دیده میشود .
آرتون ارشیدن اینسخن رنگش پرید . به پنجره نزدیک شد بطرف بحر نظر کرده چیزی ندید . ژده تون گفت :
— دور بین را گرفته بدقت نظر کن چرا که ما گمان میبریم که این کشتی دونقان خواهد بود !

— آیا دونقان ؟ استقدر چابک ها ؟

اینسخن بغیر احتیاری از دهن آرتون برآمد و سرش خم گردیده ساکت ماند .
بعد از کمی سر برآورده گفت :

— فی فی ! دونقان نیست !

• مهندس — یکبار خوب بینید شبهه مارا حل بکنید .
آرتون دور بین را گرفته بکمال دقت معاینه کرده و بعد از معاینه گفت :
— بواقعی يك كشتی دیده میشود ! اما گمان نمیبرم که دو نقان باشد .
— چرا ؟
— چرا که دو نقان واپور است . حالا فکره درین کشتی هیچ اثر دو مشاهده نمیشود .
یا نقره — بلکه با بادبان زه پهبائی میکند چرا که این جاها از اراضئی مسکونه دور
است و در چنین جاهای دور البته سرفه کردن زغال لازم و لابد است .
آرتون — بلکه چنین باشد ! یکقدری صبر کنیم ، البته معلوم خواهد شد .
اینرا گفته و در يك گوشه نشسته ساکت و متفکر ماند ، مهاجران در حق کشتی باز بمکالمه
دوام کردند . اما آرتون در سخن با ایشان شراکت نمود .
فکر همه مهاجران خیلی پریشانست . علی الخصوص با نقره و ژه ده تون عصبی
المزاج در هیچ جائی ایستند و دایما بقدم زدن و در پیش پنجره رفته بدیدن مشغولند .
هزار نیز خیلی اندوهگین دیده میشود . تنها تاب مستریج دیده میشود . البته مستریج
باید بود چرا که هر جا افندی او باشد مملکت رنگینی ص دق نیز همانجوست دیگر چه کار دارد .
آمدیم بر مهندس . مهندس بسیار اندیشناك دیده میشود . و از هر وضع و حرکاتش
چنان معلوم میشود که ورود این کشتی را علامت محوست می شمارد .
درین اثنا کشتی خوب نزدیکشد . بادور بین دیدند که بدنه کشتی بسیار منظم و متناسب
است باد بانهای خود را باز کرده بسرعت راست بسوی جزیره می آمد که اگر همچنین
براه خود دوام ورزد بعد از کمی به دماغه پنجه خواهد رسید . در آنحال میباید که بحوضه
بالون رفته کشتیرا استقبال کنند . اما چون شب نزدیکشد اینهم مشکلست . ژه ده
تون پرسید که :
— آیا اگر شب شود چه خواهیم کرد ؟ آیا اگر کشتی است ده نشود آتش بیفرو
زیم تا وجود خود را به آنها خبر بدهیم ؟ یا نه !

این يك مسئله بسیار مشکلیست . چرا که حسیات مهندس باین هیچ راضی نیست
لہذا این سوال ژہ دہ ٹون بچو اب ماند . اما ژہ دہ ٹون باز گفت کہ :

— بلی باید کہ سفینہ بدانند کہ جزیرہ مسکوئیست چرا کہ این فرصت را اگر از دست
بدهیم در آخر بسیار موجب تأسف ما خواهد شد .

بنا بر اینسخن قرار داد شد کہ ناب و پا قروف بہ لیان یعنی حوضۃ بالون رفتہ یک
آتش بزرگی بیفروزند تا از طرف کشتی نشینان دیدہ ، و بجزیرہ بیایند اما درین اثنا
دیدندہ کشتی سرد است بسوی جزیرہ بکہمال سرعت می آید لہذا برای آتش افروختن
لزوم ندیدند . دور بین را باز بہ آرتون دادند کہ بہ بند کہ آیا دو نقانست یابی ؟ هنوز
بروشنی بود . آرتون بکہمال دقت نظر کردہ گفت کہ :

— دو نقان نیست .

دور بین را پا قروف گرفہ دید کہ این کشتی خیلی کشتی بزرگ بسیار متین باد نیست .
و آپور نیست پا قروف دقت میکرد کہ بہ بیند آیا بیریق کشتی علامت کدام دولت را دارد .
پا قروف — برد گل کشتی یک بیریقی می بینم اما نمی بینم کہ چه رنگست .

ژہ دہ ٹون — بعد از نیم ساعت آنرا ہم خواہم دید . وہم چندان معلوم میشود کہ کپتن
کشتی بجزیرہ بر آمدن میخواہد کہ اگر امشب بشود فردا ہمہ حال خواہم شناختہ .
— باوجود آنہم میخواہم کہ امشب بہایت کشتی را بخورد . معلوم کنیم .

پا قروف دور بین را از دست گذاشت و بہ وصل بسوی بیریق کشتی نظر میکرد گفت :
— این بیریق امریکائی نیست . انگلیزی و عثمانی ہم نیست زیرا رنگ سرخ زودی
و خوبی شناختہ میشود ، سفید ہم نیست کہ بہ روس منسوب باشد رنگہای فرانسیس
و المانرا ہم ندارد ، اسپانیہ ہم نیست کہ زرد باشد .

پا قروف ماندہ شدہ دور بین را گذاشت آرتون دور بین را برداشته نظر کرد
دفعۃ فریاد برآوردہ گفت :

— رنگ بیریق سیاہ است .

این کله بسیار تأثیر مد هشی بخشید چرا که بر همه مهاجران معلومست که این علامت
کشتیهای رهزان دریایی میباشد .

چه عظیم مصیبت ! آیا رهزان دریائی مالیزی میباشد یا آنکه او سترایی ؟ آیا
بجزیره لیتولن چمن پی برده اند ؟ چنان گمان میشود که بعد از رهزنیها و شت و تنهای
مد هشی که اجرا کرده اند خود را به پیراهه زده به تصادف جزیره لیتولن را بر سر آورده
و چون در نقشه ها آثار آمدن رج نیافته اند اینچنین برای پنهان کردن خود و جمع کردن
اشیای مسروقه خویش پناه گاه امین و محفوظی شمرده آمده اند . آیا این جزیره که
مهاجران و سکارانه مهاجرانست جمع جهت شقاوت پیشه گن خواهند شد ؟

سیروس سمیت وقت زارای مذاکره و محاوره مساعد ندیده گفت که :

— دوستان عزیز من ! باد که کشتی تنها سواحل جزیره را دور تقشیش کند پس
میرود ؟ باد که بخشکه آرام میباشد ؟ لهذا این دو امید برای ما یک فرصتی میباشد . . .
میباید ، که تا رسیدن آنها وجود خود را در جزیره سر اسرسترنه بماند و تا که سعی در
باید چینی بنمایانیم که در جزیره کسی نیست چرخ آسیبی بادی مایه آسانی دیده میشود .
آیرتون و ناب باید رفته آچرخ را بردارند ، بخردهای غرائی و زراک وین برگ و
شاخه خوبنی ستر باید کرد ، آتش و روشنی را یکقدر باید بر طرف کنیم . که قطعاً بی
نبرد که در جزیره آدم هست یا نی ؟

هادر بر — بوند و انتور را چه خواهیم کرد ؟

یا قروف — کشتی ما در حوضه بالون بر احوت پنهانست اشقیای سائن تیتو سنا
که آنرا بیدند .

امرهای مهندس در حال اجرا گردیده . باب و آیرتون بر منظره دریا راندند . همه
آثاری که مسکون بودن جزیره را بنمایانند برداشته اند دیگر فینه بزرگ را نه پس بی
ارشاخه های بزرگ را آورده پنجره های غرائی و زراک آن بخوبنی پوشانیدند
اسلحه و مهمات حربیه خود شانرا نیز آوردند و با آورده و بک و حاضرند خسته باشند

هاچون همه کی تمام شد سیروس سمیت بیک صدای پر هیجان و با تائیری گفت :
— عزیزان من ! هر گاه این اشقیای خبیث جزیره عزیز ما را ضبط و استیلا کردن
خواهند و وظیفه انسانیست ما بجز مدافعه و نگهبانی جزیره دگر چیزی هست ؟
زه ده تون و دیگر رفقا همه کی بیک زبان گفتند :

— در راه مدافعه جزیره خود مان همه بقدای جان کردن حاضریم .
مهندس دست خود را بسوی رفقا دراز کرده ایشان نیز یگان یگان بکمال اخلاص
دست او را فشار دادند .

آرتون در بیک گوشه بیایستاده بر فغانزدیک نشد . سیروس سمیت فکر آرتون را
دانسته خودش به او نزدیک شد . گفت :
— آرتون شما چه خواهید کرد ؟

— من وظیفه ، و دینی که بر من وفای آن واجبست آنرا اجرا میکنم !
آرتون اینرا گفته و به پیش پنجره نزدیک شده بمایه حرکت کشتی رهنمان آغاز نهاده
بست دقیقه میشود که آفتاب غروب کرده بود ، افق آهسته آهسته رو بسپاهی
نهاده بود ، کشتی رهن سر راست بسوی کانه جهایر متفقه در پیش شدنست ، و حالا
داخل کانه گردیده یکسر بسوی پیشگاه ضرائفهاوز در آمدنست یعنی اگر از دماغه پنجه
تا بد ماعه مانندیبول یک خطی کشیده شود کشتی درینوقت داخل آنخط میباشد .

سیروس سمیت چون بیریق سیاه کشتی را دید بسیار متأثر گردید . کشاده بودن و
موجزدن این بیریق علامت نحوست و مصیبت بزرگی بر جزیره و جزیره نشینان شمر
ده میشود . اینهمه آثار عمران و سعادت که بیریق جبین و قوت بازو ، و سایه همایانه علم
بروی کار آورده شده تموج این بیریق منحوس آنرا الحظه بلحظه تهدید میکند و الحاصل
حال سعادت اشغال مهاجران به ورود یافتن این کشتی منحوس شقاوت پیشه کان دوچار
تهلکه عظیمی گردیده است . باوجود آنهم رفقا تا بوقتیکه هلاک شوند مدافعه و محافظه
جزیره خود حاضر اند ، و با مهندس خود درینباب عهد و بیعت کرده اند .

آیا اشقیای رهن در کشتی بسیار اند؟ اسلحه‌شان مکملست؟ اینست که دانستن این نقطه ها لازم؛ و برای ایشلم آوری تا بکشتی رفتن لازم؛ اما بچه گونه؟ و باچه واسطه؟ شب شد، قر که بحال هلال بود غروب نمود، جزیره و دریا را اینک ظلمت کشتی استیلا کرد، سحاب پاره های غلیظی که در افق جمع آمده سرور ضیاء قطعاً منع کرده بود، باد هم سراسر از وزیدن افتاده هیچیک صدایی از طرف خشکه، و بحر بگوش نمیآمد، یا نقروف گفت:

— که میدانند! بلکه کشتی منحوس بشب بر راهی که دارد برود، و صبح که برخیزیم هیچ اثری از آن نیابیم.

گویا اینسخن یا نقروف را جواب بود که يك ضیاء شدیدی از طرف دریا پیدا شده و در عقب آن صدای يك تویی بیامد.

ازین معلوم شد که کشتی رفتنی نیست و بساحل نزدیک شدنیست و درین انصدای زنجیر لنگر انداختن کشتی نیز بگوش تا سف مهاجران برخورد.

و چون در مابین درخشیدن ضیاء، و رسیدن صدا بقدر شش نانیه سرور نموده، معلوم شد که سفینه بمسافتیک میل فاصله در پیش روی غرانتها و زنگر انداز اقامت شده است.

— باب دوم —

فهرست

مذاکره — تکلیف آیرتون — قبول شدن تکلیف آیرتون —

یا نقروف و آیرتون در جزیره سلامت — رهنمان دریایی

انگلیزی — تثبیت جسورانه آیرتون — عودت

کردن آیرتون — شش نفر بمقابل پنجاه نفر

فکر رهنمان شقاوت پیشه بخوبی معلوم گردید، در نزدیک جزیره لنگر انداختند.

فردا همه حال بازور قهای کوچک خود بجزیره میبرایند.

سیروس سمیت و رفقاییش اگر چه بهر گونه دلاوری و شجاعت برای مدافعه حاضر

میباشند ولی قاعده احتیاط را از دست دادن نیز جایز نیست . اگر رهنمان تنه‌پاری
یک آب برداشتنی آمده باشند آب خود را از نهر مری برداشته میروند . چه ضرور
که مهاجران خود را به ایشان بنمایانند . پاتقروف گفت :

— اما کشتی چرا برف سیاه خود را بر افراشت ؟ و برای چه توپ انداخت ؟

مهندس — یا از برای نایش ! یا آنکه میفهمانند که جزیره را استیلا کردیم !

ژنرال — با وجود آنهم جای ما بسیار امن و پنهان و محفوظست . دشمن هیچ
صورت مجرای قدیم تالاب را که در زیر آب پنهان مانده پیدا نمیتواند ، از بنظر نیز
بی‌زینه بغرایتهاوز بر آمدن شان محالست .

پاتقروف — اما جمله بناها ، و تأسیسات بیرونی ما را در ظرف یکچند ساعت خراب
میتوانند !

مهندس — بلی ! اما چه کنیم ؟ چاره نیست .

ژنرال — آیا این اشکیا بسیار صدمان خواهند بود ؟ یعنی اگر ده یا نرده نفر باشند

عیناً با آنها اعلان حرب کرده از عهده شان میبرائیم .

درین اثنا آرتون پیش شده گفت :

— موسیوسیروس ! از شما ساعده و رخصت میخواهم ؟

— چنان ساعده و رخصت ؟

— تا بکشتی رفته عدد طایفه ، و درجه قوت آنرا بخود معلوم کرده برای شما خبر میآورم .

— به این حرکت جان تا راه تهلکه می اندازید .

— وظیفه منست چرا نیندازم ؟

— اما اینکار از وظیفه شما افزونتر است !

— من مجبورم که از وظیفه خود افزونتر کارها اجرا کنم !

ژنرال — تا بکشتی بازورق کوچک خواهید رفت ؟

— فی به آب بازی میروم ، چرا که زورق مانند انسان از زیر آب گذشته نمیتواند !

هاربر — کشتی اشقا از ساحل بقدر یکنیم میل راه دور ایستاده است چسان رفته
خواهید توانست :

— من خیلی خوب شناوری میدانم موسیو هاربر •
مهندس — اما این تهلکه بزرگ است !

— به این تهلکه پرواندارم موسیو سیروس ! از شما بکمال نیاز مندی این رخصت را
طلب اینهایم • بلکه به این کار و خدمت برادران خود یکتقدیری تخفیفی در گناه های
خود به بینم •

مهندس دید که اگر قبول نکند آیرتون بیچاره که آرزوی ناموسکاری دارد خیلی
دلگیر خواهد شد • لهذا گفت :

— بسیار خوب بروید •

پانقروف گفت :

— منم با تو میروم !

آیرتون خیلی متاثر شده گفت :

— مگر هنوز از من امین نیستید ، و بر من شبهه دارید ! !

اینرا گفته باز در میان لبهای خود آهسته گفت :

— هزار افسوس که حق بدست شماست •

سیروس سمیت گفت :

— فی ، آیرتون ! اینچنین نیست ! پانقروف از تو اصلاً شبهه ندارد شما سخن او را

غلط فهمیدید •

پانقروف — بلی ، آیرتون من از شما هیچ شبهه ندارم • من باشم تنها تا به جزیره

سلامت میروم • چرا که • با اذنان خبیثان کسی در اینجا بر آمده باشد تا شما مددگرو رفیق

باشم ، و اگر کسی در اینجا نباشد من در جزیره سلامت مانده و شما بکشتی میروید •

بعد از قرارداد بدینصورت آیرتون حاضری خود را دیده ، و از رفقه وداع کرده